



The contingent logic of a concept: hegemony as a articulation

Mohammad Mirzaei¹ | Hamid Ebdollahi - Chanzanagh²

1. Corresponding author, PhD student in Cultural Sociology. Iran. E-mail: mm.65sham@gmail.com

2. Social Sciences Department, Faculty of Literature & Humanities, University of Guilan, Guilan, Iran . E-mail: h_ebdollahi@hotmail.com

Article Info

Article type:

Research Article

Article history:

Received 18 Oct 2023

Received in revised form 18
Oct 2024

Accepted 17 March 2025

Published online 19 March
2025

Keywords:

Laclau and Mouffe, hegemony,
logic of necessity, contingent
logic, The impossibility of the
social.

ABSTRACT

Laclau and Mouffe's approach can be considered as a theoretical , political and antagonistic battle.this approach gives to prominance the contingent formulation of hegemony for removing Marxism from the streaks of uncompromising Stalinist logic which shows its Jacobin imagination. The emergence of hegemony conjoined to the continental transfer of the mission of the bourgeoisie to the proletariat in the Marxist discourse from the Second International onwards. This event was the beginning of the manifestation of the logic of contingency and a multifaceted effort in rejecting the logic of historical necessity that formed the crisis of Marxism and the incompatibility of new developments to it. Antonio Gramsci, as a decisive and original moment in the rejection of the chain of historical necessity, because of his essentialist approach to the hegemonic class and his important for infrastructure was incapable of formulating a new political logic of hegemony., Laclau and Mouffe, pursuit of this goal, while setting aside the essentialist element of Gramsci's approach and with the help of Althusser's and Lacan's theoretical apparatuses in proposing concepts such as the impossibility of the social, articulation and antagonism, establish hegemony in an all contingent realm.How to formulate the complete logic of hegemonic through the decisive negation of the chain of historical necessity and the absolute approval of the contingent logic, that is, the embodiment of the idea of "hegemony as an articulation" in the approach of Laclau and Mouffe, construct the center of this paper

Cite this article: Mirzaei, M., Ebdollahi - Chanzanagh, H. (2025). The contingent logic of a concept: hegemony as a articulation. *Sociological Review (Social Science Letter)*, 31 (2), 91-112.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2025.366511.1910>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2025.366511.1910>

منطق حادث یک مفهوم: هژمونی به مثابه مفصل‌بندی

محمد میرزایی^۱ | حمید عباداللهی چندانق^۲۱. نویسنده مسئول، دانش‌آموخته دکترای جامعه‌شناسی فرهنگی. mm.65sham@gmail.com۲. عضو هیئت علمی گروه علوم اجتماعی دانشگاه گیلان. h_ebadollahi@hotmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۲۶ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۷/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۷ تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۲/۲۹ کلیدواژه‌ها: لاکلاو و موف، هژمونی، منطق ضرورت، منطق پیشامدی، امکان‌ناپذیری/امراض اجتماعی.	رهیافت لاکلاو و موف را می‌توان کارزاری تئوریک و درک‌لیت آن سیاسی و مخاصمه‌آفرین قلمداد کرد که در زدودن مارکسیسم از رگه‌های منطق استالینیستی سازش‌ناپذیر ناظر بر تصور ژاکوبینی‌اش، تالیف صورت‌بندی حادث هژمونی را در رده نخست می‌نشانند. ظهور هژمونی با انتقال تصادفی ماموریت بورژوازی به پرولتاریا درگفتمان مارکسیستی از بین‌الملل دوم بدین‌سو قرین بود. این رویداد آغازگاه تجلی منطق حدوث و تلاشی چندوجهی در طرد زنجیره ضرورت تاریخی به شمار می‌آید که بحران مارکسیسم و عدم تطابق تحولات جدید با آن را شکل می‌داد. گرامشی به منزله‌ی برهه‌ای آغازین در طرد زنجیره ضرورت تاریخی، به سبب رویکرد ذات‌گرایانه‌اش به طبقه‌ی هژمونیک و ارجحیت بخشیدن به زیرساختار، در تدوین منطق سیاسی جدید هژمونی ناتوان ظاهر شد. در همین راستا، لاکلاو و موف ضمن کنارگذاری دقایق جوهرگرایانه رهیافت گرامشی و به مدد دستگاه‌های نظری آلتوسر و لکان در برنهادن مفاهیمی همچون امکان‌ناپذیری/امراض اجتماعی، مفصل‌بندی و آنتاگونیسم، هژمونی را در قلمروی سراپا حادث‌شونده مستقر می‌سازند. چگونگی تدوین صورت‌بندی منطق سراپا حادث هژمونی از خلال نفی اکید زنجیره‌ی ضرورت تاریخی و تایید مطلق منطق پیشامدی آن، یعنی تجسد ایده «هژمونی به مثابه مفصل‌بندی» در رهیافت لاکلاو و موف، قانون واکاوی نوشتار حاضر را برمی‌سازد.

استناد: میرزایی، محمد و عباداللهی چندانق، حمید (۱۴۰۳). منطق حادث یک مفهوم: هژمونی به مثابه مفصل‌بندی. مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)،

۳۱ (۲)، ۹۱-۱۱۲.

DOI: <http://doi.org/10.22059/jsr.2025.366511.1910>

© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

مقدمه و بیان مساله

پست مارکسیسم لاکلاو و موف از جمله‌ی آن کوشش‌های جدی در بازسازی مارکسیسم و بازاندیشی پیرامون چگونگی پایه‌ریزی سوژه انقلابی به شمار می‌آید. لاکلاو و موف با آگاهی از نشیب دلسردکننده کلان روایت مارکسیسم و از خلال مرکزیت بخشیدن به مفهوم هژمونی به منظور ترسیم نوعی دموکراسی کثرت‌گرای رادیکال در مقام نوعی اتوپای پسامارکسی، به بازسازی و احیاء مارکسیسم همت می‌گمارند. به بیان دقیق‌تر، رهیافت مزبور نه یک مبحث نظری یا روشی صرف، بلکه ساحتی سیاسی و اجتماعی است که برای نجات جریان چپ در هنگامه‌ی بحران مارکسیسم کلاسیک در پرتو مسائل پدیدآمده جدید، برآن است نوعی استراتژی جفت وجور با سیمای آشوب‌زا و بس دگرگون‌پذیر زمانه را تدوین نماید. مقصد بازسازی مدنظر لاکلاو و موف نفی و طرد منطق ضرورت تاریخی و کوشش در بارگذاری منطق پیشامدی هژمونی در کاربست سوژه‌ای انقلابی با سرشتی رادیکال و غیرطبقاتی است. اکنون مساله این است که عمده‌ترین ضرباهنگ‌های تاریخی این بازاندیشی چه بوده و استراتژی مزبور به چه طریق متعین گشته است؟

مه ۱۹۶۸ بی‌شک گونه‌ای نقطه عطف تعیین‌کننده است که هرچند نزد نامداران رادیکال آن دوران بدان گونه که باید اقبال نیافت، اما یک جور جابجایی در مرزها و زوال و ظهور توامان نظریه‌ها و مکاتب را محقق نمود. آنچه در کلیت این رخداد ناکام از ادراک زمانه پدیدار گشت و با دریافت سرشت تکفیر شده‌ای در افکار عمومی به ورطه بحران‌های عظیم فروغلتید، مارکسیسم و به‌ویژه مرکزیت سوژه طبقاتی در آن بود. با این وجود، این رویداد نه منجر به اضمحلال مارکسیسم و پس‌نشستن تمام عیار آن، بلکه بازاندیشی دیگرباره بر دقایقی محوری از آن را محوریت بخشید. تعین و سرشت سوژه انقلابی در مقام گره‌گاهی که از میانه‌ی رویداد مزبور نشئت گرفته بود، تاملات نوین بر بازسازی مارکسیسم را گرداگرد خویش مستقر می‌ساخت.^۱ چنان‌که از قرائن برمی‌آید، تحولات نشئت گرفته از رخداد ۶۸ ضمن پس‌راندن فرداستی و تعین‌پذیری سوژه طبقاتی و عناصر محوری مارکسیسم ساختارگرایی تا آن هنگام مسلط آلتوسر، کاوش در چگونگی سرشت نوعی سوژه رادیکال غیرطبقاتی را در مرکز صحنه نشانده. هریسون در فراز زیر می‌کوشد دقیقه‌ها و شکاف مشتق شده از رویداد مزبور را محرز نماید :

می‌توان رویدادهای مختلفی که مه ۶۸ را پدیدار آوردند، رویدادهایی کاملاً مجزا و در مورد فرانسه نسبتاً زودگذر دانست، اما برای کسانی که آنها را تجربه کردند، این رویدادها بی‌تردید خبر از احیای سوژه رادیکال می‌داد؛ سوژه‌ای که... مارکسیسم آلتوسری تبیین قانع‌کننده‌ای برای آن نداشت. درواقع، واکنش شخصی آلتوسر به مه ۶۸ از جهات بسیاری کاستی‌های نظریه‌ی خود او را بازتاب می‌داد. آلتوسر یقین داشت که تنها راه تاثیرگذاری بر حزب کمونیست فرانسه حفظ حدی از نفوذ بر آن است، به همین دلیل او به تبعیت از حزب، شورش دانشجویان را کودکانه خواند و مطالبات آنها را تحقیر کرد، با این استدلال که این مطالبات در پایان صرفاً جامعه بورژوازی را تقویت خواهد کرد در پاسخ، بسیاری از دانشجویان پیشین آلتوسر با مضحک خواندن و اکنش بی‌جان او به مه ۶۸ صراحتاً او را محکوم کردند... واکنش آلتوسر به مه ۶۸ دیگر اعتبار نظریه او را خدشه دار کرده بود. بدین ترتیب مارکسیسم آلتوسری {از زمانه خود} جا ماند (هریسون، ۱۴۰۱: ۲۸-۲۹).

وضعیت تاریخی مزبور و دگرگونی‌های پیوسته نوشونده‌ی منطق سرمایه از یک‌سو و نابسندگی‌های گفتمان مارکسیستی در مواجهه‌ی اثرگذار با وضعیت از برای طرح‌ریزی باکفایت منطق و چشم‌انداز مبارزات از سوی دیگر، تعیین‌کننده‌ترین تکاپوی نظری

۱. لاکلاو در مصاحبه‌ای ریشه‌های پست مارکسیسم خود را به تکثیر آنتاگونیسم‌های جدید و سیاسی شدن سریع روابط اجتماعی در آرژانتین دهه ۱۹۶۰ می‌رساند. (laclau).
 می ۱۹۶۸ در اروپا و آمریکا، که الهامات وی را ضمن تایید، در قلمروی سیاسی و تاریخی بسط یافته‌تری به جریان انداخت، مرتبط می‌سازد. نک به ، (laclau).
 1990 : 179-180

یعنی همان بازگشت دگرباره هژمونی به روی صحنه ضرورت‌های تاریخی را مبرم می‌نمود. لاکلاو در باب این شق اخیر ضرورت بازگشت هژمونی، نداشتن دو استراتژی تعیین‌کننده را به مارکسیسم منتسب می‌سازد: مارکسیسم از ضعف راهبردی به‌ویژه در ارتباط با مردم و خرده‌بورژوازی رنج می‌برد. مارکسیسم اهمیت مبارزات دموکراتیک مردمی را نادیده می‌گیرد و در نتیجه، به طور کلی بستر اصلی سیاسی را برای فاشیسم و بورژوازی خالی می‌گذارد (laclau, 1977: 124). به زعم لاکلاو، مارکسیسم به اهمیت و نقش بسزای خرده بورژوازی به قدر کفایت اعتنا نمی‌کند. در حالی که توجه به وزن اجتماعی خرده بورژوازی از نظر استراتژیک در شرایط سرمایه‌داری انحصاری معاصر تعیین‌کننده است (idb: 135).

اظهارات لاکلاو از پاره‌ای ناسازه‌های مکتوم در بطن جدال گفتمان مارکسیستی با بستری که بر آن فرود می‌آید، پرده برمی‌دارد. این مساله که هویت سوژه انقلابی واجد سرشتی طبقاتی است یا پیشامدی و برآمده از امر حادث‌شونده، در شمار عمده‌ترین همان ناسازه‌های مذکوراند. به عبارت دیگر، مناقشه پیرامون منطق ضرورت و منطق حدوث شاکله‌بندی می‌شود. در منطق حدوث ضرورت تاریخ نه پیشاپیش متعین، بلکه حادث‌شونده است. بدین معنا، نیروها و مطالبات درگیر در مبارزه با کسب نوعی سرشت رابطه‌ای، تاریخ‌مند و مبتنی بر مفصل‌بندی‌های سیاسی، دستخوش دگردیسی می‌شوند. به خلاف این، در منطق ضرورت مارکسیسم کلاسیک، سرشت هویت‌های انقلابی و غایت تاریخ به طرزی پیشینی و در پیکره‌ای معرفت‌شناسانه متصلب گشته است. برحسب رویکرد اخیر، هویت تجلی جوهری بنیادین است و حتی نیروی هدایت‌گر به سمت و سوی این غایت خود تجلی همان بنیاد معرفت‌شناسانه به شمار می‌روند. لاکلاو و موف به میانجی تالیف صورت‌بندی حادث هژمونی درصدداند همین گزاره‌ی اخیر و انشعابات آن را از میان بردارند. به بیان دیگر، طرد و نفی اکید منطق ضرورت تاریخی در مضاف با منطق پیشامدی همان گرانیگاهی است که تکاپوهای لاکلاو و موف جهت بازتالیف هژمونی در بازسازی سوژه انقلابی را شاکله‌مند می‌سازد.

به تصریح نظریه‌پردازان مزبور در مقدمه اثر مشترکشان «هژمونی و استراتژی سوسیالیستی»، هژمونی از همان آغاز در پیکار با سرشت متعین منطق ضرورت برنهاد شده است: در مواجهه با عقل‌گرایی مارکسیسم کلاسیک که تاریخ و جامعه را به مثابه کلیت‌های فهم‌پذیری بازنمایی می‌کند که پیرامون قوانین توضیح‌پذیر شکل گرفته‌اند، منطق هژمونی از آغاز خود را به مثابه نوعی عملکرد تکمیل‌کننده و حادث بازنمایی می‌کند که برای عدم تعادل‌های تصادفی^۱ درون پارادایم تکاملی که اعتبار ذاتی و ریخت‌شناسانه‌اش به هیچ‌وجه مورد چالش قرار نگرفته، ضروری است. ... همان‌گونه که قلمروهای کاربست این مفهوم از لنین تا گرامشی بسط می‌یافت، قلمرو مفصل‌بندی حادث نیز موسع می‌گشت و مقوله ضرورت تاریخی به منزله‌ی سنگ‌بنای مارکسیسم کلاسیک، به افق نظریه عقب‌نشینی می‌کرد (laclau and mof, 2001:3).

مراد لاکلاو و موف از «بازنمایی تاریخ و جامعه به مثابه کلیت‌هایی فهم‌پذیر در عقل‌گرایی مارکسیسم کلاسیک» همان وجوه خدشه‌ناپذیر منطق ضرورت است. با این حال، ارجحیت آنها به ضرورت بازتعریف هژمونی، یا همان قصدی که در قطعه فوق «گسترش قلمروهای مفصل‌بندی حادث» می‌خوانند، ارائه‌ی نظریه‌ای در باب چگونگی طرح‌ریزی سوژه انقلابی است که وابستگی‌های طبقاتی مارکسیستی‌اش، یعنی همان منطق ضرورت تاریخی به منزله‌ی سنگ‌بنای مارکسیسم کلاسیک، را پشت سر می‌گذارد. آنچه متن مزبور بازمی‌نماید، کنارگذاری فرداستی مشهود منطق ضرورت در مارکسیسم و سوژه طبقاتی انقلابی موسس جامعه‌ای یکدست برآمده از آن با اتکا به منطق پیشامدی است که طبق آن، قدرت طبقه کارگر، در مقام صرفاً یک سوژه هژمونیک، در مفصل‌بندی مطالبات دموکراتیک از موقعیت‌شناسی و ابداع رویه‌ی سیاسی کارا برای هم‌ارزسازی مطالبات آن فضا در جهت ایجاد نوعی

1. Conjunctural

جهانشمولی هژمونیک ریشه می گیرد. بدین طریق، کردار و تقدیر سوژه هژمونیک طبقاتی بر پایه ی یک تاریخ مسطور و معطوف به تجلی افق، آرمان و غایتی که تاریخ فوق از پیش متعین می سازد، در منطق پیشامدی بی اعتبار می شود.

با اتکا به مباحث فوق، پرسش نوشتار حاضر چنین صورت بندی می شود: ایجابیت و بارگذاری هژمونی جهت گذر از منطق ضرورت تاریخی و معطوف به قسمی حک و ثبت منطق پیشامدی از چه مسیرها و به میانجی کدام گسست و پیوست های نظری به پیش می رود؟ به سخن دیگر، نوشتار حاضر چگونگی زدودن هژمونی از آخرین دقایق زنجیره ضرورت تاریخی مضمدر در گرامشی و تدوین صورت بندی منطق سراپا حادث هژمونی، یعنی تجسد همان ایده «هژمونی به مثابه مفصل بندی»، در رهیافت لاکلاو و موف را در مرکز بررسی های خود قرار می دهد.

به شیوه ای آشکار، هژمونی با از سرگذراندن قسمی تقدیر شگفت، به یک باره به درون این قلمرو نظری پرتاب نگشته است. بخش های زیر به ترتیب می کوشند با روشن سازی خاستگاه ها و کارکردهای آغازین و فرایندهای برآمدن و بلوغ هژمونی، تلاش گرامشی در صورت بندی جدید معنایی آن و درنهایت، مفهوم پردازی و خلاقیت های نظری و سیاسی لاکلاو و موف در پیشبرد^۱ پروژه گرامشی را بشکافند.

بستر پیدایش هژمونی

هژمونی نخستین بار در کشمکش های طبقاتی سوسیال دموکراسی روسیه ظهور کرد. پری اندرسون در معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی، ریشه مفهوم هژمونی را در واژه گگمونیا^۲ و نزد پلخائف می جوید (اندرسون، ۱۳۸۹: ۱۱). پلخائف اصطلاح هژمونی را برای ستیز با اکونومیسم به کار برد. او برای پیکار پرولتاریای ضعیف و کوچک با آریستوکراسی خودکامه ای که بورژوازی ضعیف روسیه نتوانسته بود آن را واژگون سازد، از نیاز به هژمونی طبقاتی نام می برد (Ives, 2004: 63-64).

لاکلاو و موف به منظور دریافت شرایط طرح هژمونی در بستر سوسیال دموکراسی روسی، ضمن اشاره به تفاوت های میان پرولتاریای روسی و آلمانی، سرشت خاص پرولتاریای روسی، بستر درگیرشونده در آن و برهم کنش های آن با بورژوازی و ماموریت های دموکراتیک به جامانده اش را از علت های طرح هژمونی در سوسیال دموکراسی روسی برمی شمرد. مطابق با نظرگاه مزبور، در سوسیال دموکراسی اروپایی مسئله اصلی پراکندگی مواضع طبقه کارگر و انهدام وحدت میان آنها بود که نظریه مارکسیستی مسلم پنداشته بود. درجه بلوغ تمدن بورژوازی نظم ساختاری اش را بر طبقه کارگر منعکس و وحدت وجودی آن را دستخوش ویرانی نمود. بالعکس، در نظریه هژمونی طرح شده در بستر روسی، محدودیت های توسعه ناکامل تمدن بورژوازی طبقه کارگر را از بطن خویش بیرون آورد و وظایفی غیر از سرشت طبقاتی خویش را بر عهده گرفت. بنابراین، در بستر سوسیال دموکراسی روسی مساله نه وحدت طبقاتی کارگران، یعنی همان چیزی که در آلمان مطرح بود، بلکه بیشینه ساختن کارآمدی مبارزه طبقه کارگر در قلمروی تاریخی بود که امر حادث از بطن ضعف ساختاری بورژوازی برای بر عهده گرفتن وظایفش پدیدارگشت. در این بستر است که مفهوم هژمونی پدیدار می شود. وقتی بورژوازی روسی نمی تواند رسالت های خویش را به سرانجام برساند، این پرولتاریا است که برخلاف سرشت طبقاتی اش باید ماموریت های دموکراتیک بورژوازی را بر عهده بگیرد. از همین روی، طبقه کارگر روسی وارد تاریخ شد و نوعی جدید از رابطه میان طبقه کارگر و وظایف بیگانه با سرشت طبقاتی اش پدید آمد که هژمونی نام گرفت (lachau, Moufe, 2001: 48-50).

۱. لاکلاو و موف در پاره ای موارد از تکمیل پروژه گرامشی سخن می گویند. از باب نمونه نک به (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۳۱۴).

یکی از شالوده‌های منطق ضرورت همین ایده‌ی «انقلاب بورژوا دموکراتیک» در مارکسیسم کلاسیک است. ایده‌ی مزبور معرف سرشت اساساً بورژوایی مطالبات دموکراتیک و پشتیبانی نیروهای سوسیالیستی از بورژوایی در فرایند اضمحلال فئودالیسم است. مطابق با محتوای این مفهوم، صرفاً در فضای پس از فروپاشی فئودالیسم و به مصدر امور آمدن بورژوازی است که مطالبات سوسیالیستی در مرحله‌ی پیشرفته‌تر تحول تاریخی و در نتیجه تناقضات سرمایه‌داری، در خط مقدم مبارزه سیاسی بر علیه سرمایه‌داری ظاهر می‌شوند. محول شدن انقلاب فوق در بستر روسی به کارگران، نشانگر پاگرفتن آغازین دقایق فروپاشی منطق ضرورت و برآمدن منطق پیشامدی است. در این باب، لاکلاو در قطعه زیر و با به میان آوردن مجموعه‌ای از رویدادهای تاریخی بر بی‌اعتبار شدن ایده‌ی «انقلاب بورژوا دموکراتیک» مهر تایید می‌گذارد:

ظهور پدیده‌هایی که بعدها ذیل عنوان «توسعه مرکب و ناموزون» گنجانده شدند، ایده مزبور را به حاشیه راند و این پرسش را طرح کرد که چه می‌شود اگر در کشوری رسالت سرنگون ساختن فئودالیسم اولویت خود را به تمامی حفظ کند، اما بورژوازی آن کشور در مقام نیرویی اجتماعی ضعیف‌تر از آن باشد که بتواند انقلاب دموکراتیک خود را تحقق بخشد؟ در این حالت انقلاب دموکراتیک همچنان موضوعیت تاریخی خود را حفظ می‌کند، هرچند خصلت بورژوایی آن به تمامی مسئله‌ساز می‌شود. رهبری این انقلاب به بازیگران تاریخی متفاوتی محول می‌شود، و همین امر موجب می‌شود تحقق هرنوع تفکیک غیرمتمعارف میان عاملان و اهداف ممکن شود. فرمول بلشویکی «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» مفهوم دموکراسی را به مسیرهایی جدید و غیرمنتظره انداخت، و در «انقلاب مدام» تروتسکی نیز پیوند میان انقلاب و اهداف و عاملان دموکراتیک از این هم سست‌تر شد. مبارزات ضد فاشیستی در دهه ۱۹۳۰ و موج انقلاب‌های جهان سومی پس از ۱۹۴۵ باعث شد فرایند اضمحلال مفهوم انقلاب بورژوا دموکراتیک به مراتب بارزتر شود (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۱۶۳).

در چنین شرایطی است که درون‌مایه‌ی اصلی نظریه مارکسیستی، یعنی ارتباط میان وظایف یک طبقه و سرشت طبقاتی‌اش با اتکا بر این ایده که طبقه کارگر باید وظیفه و مأموریت طبقه بورژوازی یعنی انقلاب دموکراتیک را به عهده بگیرد، به چالش کشیده می‌شود. بدین طریق بود که میان طبقه کارگر وظایف غیر طبقاتی‌اش که لاجرم در لحظه‌ی معین باید به عهده می‌گرفت، یک‌جور ربط و نسبت جدید برقرار شد.^۱ همین رابطه مغایر با سرشت طبقاتی، یعنی رابطه‌ای حادث شده که طبقه کارگر در برهه معینی از تاریخ بر عهده گرفته بود، چرخش‌های پیشامدی هژمونی از لحظات برآمدن آن تا پست مارکسیسم مورد بحث را ممکن می‌نماید. لاکلاو و موف از آنجایی که سرشت راستین سیاست را مفصل‌بندی مطالبات در یک بستر موقتی می‌دانند که طی فرایندی خاص و از خلال شکل‌گیری زنجیره‌های هم‌ارزی و تفاوت و مبتنی بر خصیصه‌ی آنتاگونیستی هژمونیک می‌شوند، سیاست در معنا و مفهوم مارکسیستی برخاسته از مبارزات پرولتاریا و بورژوازی را ناکارآمد و تقلیل‌گرایانه و به معنای فروکاستن همه تضادها به تضادهای طبقاتی، قلمداد می‌کنند. در این مورد، آنها با تاکید بر تز «سیاست و هژمونی به منزله مفصل‌بندی»، مدعی‌اند تز مزبور در به ادراک

۱. چگونگی به عهده گرفتن مأموریت مزبور مدت‌هایی مدید مورد مناقشه منشویک‌ها و بلشویک‌ها بود. منشویک‌ها با تلقی فرایند هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک- بورژوازی به مثابه نوعی فرایند خودرهایی، استراتژی‌شان را به انجمن‌های سازماندهی‌کننده خود فرمان ۱ وابسته می‌ساختند که کارگران از طریق مشارکت مستقیم در آنها، می‌توانند فضیلت‌های موردنیاز برای حکمرانی سیاسی آینده خود را پرورش دهند... لنین آگاهی سیاسی پرولتاریا و به طبع، فرایند خود رهایی آن را با توجه به مقتضیات استراتژیک انقلاب دموکراتیک و به شیوه‌ای اساسی‌تر، برحسب نبرد بر سر قدرت دولتی مفهوم‌سازی کرد. در همین خصوص، لنین نبرد برای هژمونی را به منزله نوعی نبرد بین دو مسیر در انقلاب بورژوا-دموکراتیک صورت‌بندی نمود. یک مسیر، مسیر انهدام کامل میراث فئودال، پدرسالارانه و مطلق‌گرایانه تزارسیم بود که توسط اتحاد پرولتاریا و دهقانان به پیش می‌رفت.^۱ مسیر دیگر یک گذار بود، گذاری با شباهت‌های قابل توجه به انقلاب منفعل گرامشی، که توسط ائتلاف زمین‌داران-بورژوا غالب می‌شد که در آن انرژی انقلابی توده‌ها، بی‌هیچ نقطه تمرکزی، به سمت و سوی نیمه اقداماتی معطوف می‌گشت که ضمن همزیستی با میراث ستم، فروپاشی آن را به تاخیر می‌انداخت (shandro, 2014 : 9-10).

درآوردن مبارزات متکثر و سیال جوامع جدید و بازسازی رویکرد چپ سودمند است. بر همین اساس، آنها دعوی این را دارند که در بین الملل سوم تنها نزد یک متفکر مفهوم سیاست و هژمونی به مثابه مفصل بندی به کمال رسید و آن متفکر نیز آنتونیو گرامشی است (laclau.mouffe, 2001: 65).

گرامشی و مفهوم هژمونی

این گفته‌ی شانتال موف که اگر سرشت‌نمای تاریخ نظریه مارکسیستی در طول دهه ۱۹۶۰ حاکمیت اندیشه آلتوسر^۱ بود، امروز بی‌شک آشکارا به درون فاز جدیدی بنام فاز گرامشیایی درآمده‌ایم^۲، اهمیت گرامشی و مفهوم کانونی رهیافت وی به مارکسیسم یعنی هژمونی و کارکرد منحصر به فرد وی در گرایش نظری و سیاسی نوظهور پست مارکسیسم لاکلاو و موف را وضوح می‌بخشد. لاکلاو نیز ضمن تاکید بر اینکه موج ۱۹۶۸ وضعیت تاریخی نوینی را وجود بخشیده بود که همه مطالعات سخت تفسیری تحلیلی پیرامون متون مقدس مارکس را بطور کامل تغییر داده بود، به فروریزی یک‌باره مکتب آلتوسر و ظهور گرامشی اشاره می‌کند^۳ (laclau, 1990: 178-179). گرامشی اندیشه خود را نوانسان‌باورانه خوانده بود. به زعم او انسان صیوررتی است که به طرزی فرو ناکاستنی در فرایند تاریخ ریشه دارد. مسئله گرامشی تشخیص زمان و شرایط مناسب برای بیدار کردن و انکشاف اراده جمعی ملی-مردمی^۴ بود. لازمه تشخیص این شرایط، تحلیل تاریخی و اقتصادی ساخت اجتماعی به همراه بازنمایی دراماتیک کوشش‌هایی است که قرن‌ها برای بیداری این اراده انجام گرفته و به شکست کشانیده شده است (نجف زاده، ۱۳۹۵: ۱۶۸).

گرامشی مفهوم هژمونی را نخستین بار در ۱۹۲۶ در یادداشت‌هایی در باره مسئله جنوب به کار برد. در آن متن، وی از کمونیست‌های تورین نام می‌برد که به شیوه‌ای ضمنی مسئله هژمونی پرولتاریا در ارتباط با پایگاه اجتماعی رهبری پرولتاریا و دولت کارگران را دستور کار قرار دادند. با این که گرامشی در اینجا از امکان رهبری پرولتاریا و تبدیل شدن آن به طبقه‌ای مسلط سخن می‌گوید که می‌تواند بر علیه کاپیتالیسم و دولت بورژوازی به بسیج دهقانان مبادرت ورزد. مفهوم هژمونی در این فضا با نگاه داشت درون مایه لنینیستی، یعنی همان رهبری سیاسی پرولتاریا بر دهقانان، هنوز در بستر اصلی گرامشیایی‌اش قرار نگرفته و قوام خاص خویش را نیافته بود^۵.

یکی از متن‌های راهگشا در فهم برداشت گرامشی از هژمونی متنی در جلد ۱۳ یادداشت‌های زندان است. در این متن، گرامشی با تحلیل روابط نیروها در سه سطح اجتماعی، سیاسی و نظامی و تحلیل سطح سیاسی به سه برهه اقتصادی نخستین^۶، برهه اقتصادی سیاسی و برهه هژمونیک، ایده‌ی خاص خویش از هژمونی را برمی‌سازد و آن را از سرشت لنینیستی‌اش می‌زداید. در سطح هژمونیک، گرامشی مدعی است که برهه هژمونی برهه‌ای است که در آن هرکس آگاهی می‌یابد که منافع صنفی خاص‌اش، در بسط آن به حال و آینده، از حدود صنفی طبقه اقتصادی محض فراتر می‌رود و می‌تواند و می‌بایست به منافع سایر گروه‌های فرودست نیز بدل شود.

1. the reign of althusserianism

۲. نک به مقدمه شانتال موف بر کتاب گرامشی و نظریه مارکسیستی (۱۹۷۹).

۳. دلایل ظهور گرامشی در بخش نخست بیان شد.

4. national-popular collective will

۵. نک به (Mouffe, 1979: 179): در یادداشت‌های زندان بود که هژمونی در معنای گرامشیایی آن ظاهر شد و به وحدت تجزیه‌ناپذیر رهبری سیاسی، فکری و اخلاقی بدل گشت که به وضوح از ایده ائتلاف طبقاتی صرف فراتر می‌رود. همچنین نک به (laclau.mouffe, 2001: 67).

6- primitive economic

همین جاست که نزد گرامشی سویه خاص سیاسی مستقر و توسط مبارزات ایدئولوژیکی ای تعیین می‌شود که می‌کوشند میان اهداف اقتصادی، سیاسی و فکری نوعی وحدت را برقرار سازند، یعنی همه پرسش‌ها را پیرامون آنچه مبارزه را در سطحی فراگیر و جهانی، و نه سطح صنفی، شدت می‌بخشد، قرار می‌دهد تا از خلال آن هژمونی یک گروه اجتماعی را بر زنجیره‌ای از گروه‌های فرودست بیافریند (Mouffe, 1979 : 180).^۱

مفهوم هژمونی نزد گرامشی دو تعریف مرتبط با یکدیگر را در برمی‌گیرد. هژمونی در معنای نخست آن، بنیان رضایت و اقبال یک نظام سیاسی در بطن جامعه مدنی است. در این معنا، هژمونی در ضدیت با مفهوم استیلا فهم می‌شود؛ که مبین انحصار دولت بر ابزار خشونت و به تبع آن، نقش دولت به عنوان داور نهایی همه مشاجرات است در این معنای نخست، اهمیت مفهوم هژمونی به نیاز پرولتاریا در بسط استراتژی‌های سیاسی برای به زوال کشاندن رضایت طبقه حاکم اشاره دارد. شالوده محوری این استراتژی تلاش برای ساختن هژمونی آلترناتیو پرولتاریایی در درون جامعه مدنی موجود است. نوعی هژمونی که دیکتاتوری پسانقلابی پرولتاریا می‌تواند بر اساس آن بنا نهاده شود. در دومین معنا، هژمونی به معنای غلبه‌ی امر اقتصادی-مشارکتی^۲ است. این معنا به مرحله تاریخی خاصی درون برهه سیاسی ارجاع می‌دهد. این سطح هژمونیک بازنمایانگر پیشروی به سمت وسوی نوعی آگاهی طبقاتی است که طبقه هم به لحاظ اقتصادی و هم بر حسب آگاهی فکری و اخلاقی مشترک، یعنی به مثابه یک‌جور فرهنگ مشترک^۳، فهم می‌شود (Adamson, 1980 : 170-171).

بدین‌صورت، هژمونی در صورت‌بندی معمول گرامشی‌ای‌اش به رهبری سیاسی، فکری و اخلاقی بدل می‌شود. از رهگذر صورت‌بندی مزبور است که گرامشی سطح تحلیل شیوه‌های تولید همراه با سطح تحلیل صورت‌بندی اجتماعی را در مفهوم بلوک تاریخی مفصل‌بندی می‌کند. هنگامی که گرامشی سطوح تحلیل ناهمساز در اندیشه مارکس را یکدست می‌سازد^۴ و از مفهوم دولت و مردم در فرم ملی- مردمی سخن می‌گوید، یعنی مفهوم مردم را به درون سطوح تحلیل وارد می‌کند، همان لحظه‌ای عیان می‌شود که او با همت گماشتن به بسط و تغییر سرشت پیشین هژمونی، از نو فضایی می‌گشاید تا مفاهیم مدنظر خود، مفاهیمی همچون مردم، بلوک تاریخی را در آن مستقر سازد. در این فضا، بویژه با مفهوم مردم و به سخن درآوردن طبقه کارگر به عنوان بخشی از مردم، از

۱. به اعتقاد موف، گسستن از مفهوم لنینیستی هژمونی برای گرامشی، همان‌جایی است که نوآوری مهم او تجلی می‌کند. همان‌جایی که گرامشی هژمونی را صرفاً به استراتژی سیاسی پرولتاریا فرو نمی‌کاهد، بلکه آن را برای اندیشیدن در مورد طبقات حاکم در کل به کار می‌گیرد. در این مورد، وی بیان می‌دارد که یک طبقه به دو روش مسلط می‌شود: استیلا یافتن بر طبقات متخاصم و حاکم شدن بر طبقات متحد (Mouffe, 1979 : 179).

۲. The economic-corporative - شرکتی / رسته‌ای، آشوری corporate را به شرکتی / رسته‌ای برگردانده است. نک به آشوری، داریوش (۱۳۹۷)، فرهنگ علوم انسانی، ویراست سوم، نشر مرکز، ص ۹۴.

3. common culture

۴. در این باب نک به مقدمه شانتال موف بر کتاب گرامشی و نظریه مارکسیستی: بداعت بزرگ گرامشی در این نهفته است که کوشید از نظر مفهومی زوج‌هایی که در تفکر مارکس در یک سطح تحلیلی یکدست نشده بودند، همان زوج روساختار / زیرساختار در تحلیل شیوه‌های تولید در کاپیتال و زوج دولت / جامعه مدنی در تحلیل‌های تاریخی و سیاسی، را یکدست سازد. ... و میان سیاست - طبقه - دولت و مردم - ملت - دولت پیوند برقرار کند و از این رهگذر مجموعه کاملی از عناصری که از نظریه مارکسیستی حذف شده بودند را به بطن آن باز گرداند. به باور موف، این یکی از حوزه‌های شگفت‌انگیز کار گرامشی است و نشان می‌دهد که دلالت‌های سیاسی نظریه‌ی وی فقط به سرمایه‌داری غربی محدود نمی‌شود. در این خصوص، موف استدلال می‌آورد که در این شرایط می‌توان معنای اصیل و بدیع مفهوم هژمونی را مشخص کرد. این مفهوم برای گرامشی پاسخی غیرتجدیدنظرطلبانه به نظریه‌پردازان مارکسیست و نیروهای متخاصم فراهم آورد. آن هم هنگامی که آشکار شد که توسعه سرمایه‌داری نمی‌خواست باعث محو آن گروه‌های اجتماعی شود که در معنای دقیق کلمه بورژوا یا پرولتر نبودند. و این که طبقه کارگر می‌بایست مساله گذار به سوسیالیسم را بر حسب آنچه به شیوه‌ای صریح اساس طبقاتی ندارند، طرح کند (mouffe, 1979 : 9).

آنجایی که سرشت دو قطبی پرولتر- بورژوا را دگرگون می‌کند، رهبری طبقه کارگر دیگر نه صرفاً مبتنی بر تسلط اقتصادی، بلکه همچنین سیمای نوعی رهبری فکری و اخلاقی و سیاسی را می‌یابد. بدین معنا می‌توان از بسط معنایی هژمونی در کار گرامشی سخن گفت. عبور از دوگانه‌های مفهومی مارکسیسم و فراخواندن آن چه در مارکسیسم کنار گذاشته شده بود، این امکان را برای گرامشی فراهم آورد تا هنگامی که در مورد ارتباط میان طبقه، ملت و انقلاب می‌اندیشد، سرشت رابطه هژمونی را تغییر دهد.

مطابق با توصیف لاکلاو و موف، در حرکت از سطح سیاسی به سطح فکری و اخلاقی گذر قطعی به سوی مفهومی از هژمونی اتفاق می‌افتد که فراتر از ائتلاف‌های طبقاتی است. زیرا در حالی که رهبری سیاسی می‌تواند بر همزمانی پیشامدی منافع مبتنی گردد که در آن بخش‌های شرکت کننده هویت مجزای‌شان را حفظ می‌کنند، رهبری اخلاقی و سیاسی به مجموعه‌ای از ایده‌ها و ارزش‌ها نیازمند است که شماری از بخش‌ها در آن سهیم‌اند- یا با استفاده از ترمینولوژی خاص ما، نیازمند موقعیت‌های سوژگی معینی است که شماری از بخش‌های طبقاتی را بیمایند. بر حسب نظر گرامشی، رهبری اخلاقی و فکری سنتز بزرگ‌تر اراده‌های جمعی^۱ را پدید می‌آورد که از طریق ایدئولوژی^۲، به سیمان یکدست کننده یک بلوک تاریخی بدل می‌شوند (laclau, moufe, 2001: 66-67).

به رغم قربات‌های ظاهری ائتلاف طبقاتی لنین و هژمونی گرامشی، گذشته از رهبری سیاسی صرف پرولتاریا بر دهقانان در مصاف با بورژوازی در کار لنین، تمایز ریشه‌ای مفهوم لنین و هژمونی بر سر هویت است. در ائتلاف طبقاتی لنین، ائتلاف فوق در نقش یک پیوند موقعیت‌مند، هویت طبقات درگیر در ائتلاف را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد، چراکه هویت پیرامون منافع شکل می‌گیرد که در نهایت برهم منطبق نمی‌شوند. اما در رابطه هژمونیک، هویت‌ها از اساس دگرگون می‌شوند. بدین معنا، ائتلاف طبقاتی لنین کماکان طبقه کارگر را واجد قسمی امتیاز وجودشناختی می‌داند که از پایگاه اجتماعی به رهبری سیاسی منتقل می‌شود. به بیان روشن‌تر، در کلیت سنت مارکسیستی تا گرامشی، هویت‌های طبقاتی از طریق پیوستن به مطالبات دموکراتیک دگرگون نمی‌شوند. از همین روی، کل این سنت در بطن پارادایم اقتدارگرایی سیاسی، یعنی همان ارجحیت بخشیدن به رهبری صرفاً سیاسی طبقه کارگر بر سایر گروه‌های متعهد جهت پیروزی بر سلطه بورژوازی، محصور می‌مانند. در حالی که رهبری سیاسی برآمده از ائتلاف‌های طبقاتی براساس منافع شکل می‌گیرد و هویت‌ها ثابت و بدون تغییر باقی می‌مانند، رهبری اخلاقی و فکری نه طبقه سیاسی، بلکه اراده‌های جمعی را پدید می‌آورد که مبتنی بر ایده‌ها و ارزش‌ها است و هویت‌های درگیر در این اراده‌های جمعی دگرگون و از طریق ایدئولوژی، به سیمان یکدست کننده یک بلوک تاریخی بدل می‌شوند. از همین روی، طبقه هژمونیک وقتی دست‌اندرکار مفصل‌بندی می‌شود، عناصری را مفصل‌بندی می‌کند که وابستگی طبقاتی ندارند. به سخن دیگر، هویت‌ها طی فرایند مفصل‌بندی تغییر و یا اصلاح می‌شوند. بدین ترتیب، برخلاف طبقه سیاسی در گفتمان مارکسیستی، اراده‌های جمعی در گرامشی محصول مفصل‌بندی سیاسی ایدئولوژیکی نیروهای متفرق و پراکنده است (idb:67).^۳

1. collective will

۲. گرامشی از ایدئولوژی ارگانیک برای تمایز معنای مورد نظر خویش از ایدئولوژی استفاده می‌کند. از نظر گرامشی ایدئولوژی ارگانیک همچون مذهب یک نوع جهان بینی فراهم می‌آورد. اما این جهان بینی نه واقعیت‌های فردی بلکه تجلی و بیان زندگی اشتراکی یک بلوک تاریخی است و فعالیت توده‌های انسانی را سازمان می‌بخشد. ایدئولوژی ارگانیک از طریق مفصل‌بندی عناصری شکل می‌گیرد که ضرورتاً اساس و هویتی طبقاتی ندارند.

۳. مساله تفاوت هویت‌یابی با سرشت طبقاتی با هویت‌های درگیر در فرایند هژمونی، بدین قرار است که هویت‌های اخیر نه برآمده از ضرورت تاریخی، بلکه از قلمروی سراسر پیشامدی نشئت می‌گیرند. با وجود این، فرایندی مزبور فرساینده است و با حرکتی چنان کند و بطئی صورت می‌گیرد که در نهایت در پست مارکسیسم است که هویت‌ها سراپا حادث شونده و ممکن به امکان خاص تعریف می‌شوند.

مفاهیم اراده‌های جمعی، بلوک تاریخی، دولت منسجم، ملی-مردمی، جنگ موضعی، رهبری اخلاقی و فکری و ایدئولوژی ارگانیک نزد گرامشی در تدوین نظام اندیشگی جدیدی در قلمرو حدوث گرد یک‌دگر می‌آیند. گرامشی به جای طبقه سیاسی از اراده‌های جمعی، که رهبری اخلاقی و فکری را شکل می‌دهد، نام می‌برد و این خود نشان از اهمیت ارزش‌ها و ایده‌ها برای گرامشی دارد که تاکنون و با این برجستگی مورد بررسی قرار نگرفته بودند. وی بر رویکرد تقلیل دهنده ایدئولوژی به آگاهی کاذب و یا ایده‌ها خط بطلان می‌کشد و معنایی کاملاً مادی به آن می‌بخشد که در دستگاه‌ها و نهادها تبلور می‌یابد و سیمان ارگانیک یک بلوک تاریخی است.^۱

برحسب استدلال‌های فوق‌الذکر، گرامشی در حرکت به سمت وسوی منطق حدوث و به میانجی برپاکردن عمارتی از مفاهیم جدید، فضایی نو می‌آفریند که در اهتمام پیوستن به منطق حدوث و گسستن از زنجیره ضرورت تاریخی در صدر گفتمان مارکسیستی می‌نشیند. بداعت گرامشی در بسط مفهوم هژمونی، گسترش دلالت‌های معنایی آن و به معرض رویت افکندن پیوند هژمونیک، کار او را تا سرحدات گسست مطلق از منطق ضرورت استعلا بخشیده است. در کار گرامشی با ورود حوزه امر حادث در روابط اجتماعی از یک طرف سوژه مفصل‌بندی‌کننده با طبقه کارگر یکسان پنداشته نمی‌شود، و همین درک «هژمونی به منزله مفصل‌بندی» را نزد او آشکار می‌کند. از طرف دیگر، اراده‌های جمعی از طریق مفصل‌بندی پدید می‌آیند. بدین معنا، این گرامشی بود که حوزه پیشامدی تاریخی را به روی هویت‌های درگیر در مبارزه علیه بورژوازی به شیوه‌ی معناداری گشود. گرامشی اما درست همان لحظه‌ای که همه ابزارهای لازم را برای ورود به قلمرو حدوث فراهم می‌آورد، به دلیل ارجحیت بخشیدن به نقش یکدست‌ساز طبقه در همه‌ی شکل‌بندی‌های هژمونیک، از قلمرو فوق فاصله می‌گیرد. لاکلاو در کتاب «درباره عقل پوپولیستی» ضمن اشاره به ارجحیت نظریه هژمونی گرامشی، نقصان مزبور را به اختصار و یکجا تحت «آخرین باقی‌مانده ذات‌گرایی» در گرامشی بازگفته است:

نظریه هژمونی او در کل فقط در صورتی معنادار می‌شود که بپذیریم اندراج مطالبات دموکراتیک در مبارزات مردمی براساس تعیینی پیشینی یا حکمی غایت‌انگارانه بسط نمی‌یابد. بلکه مبین عملیاتی اتفاقی است که می‌تواند در جهات بسیار گوناگون به پیش رود. این بدان معناست که هیچ مطالبه‌ای، به لحاظ پیوند خوردن با مطالعات مردمی، «واجد تقدیری از پیش معلوم» نیست - و در واقع، مساله بر سر اتفاقی بودن این پیوند یا همان اندراج مطالبات نیست. زیرا هیچ مطالبه‌ای نمی‌تواند بدون برخورداری از نوعی اندراج مستحق نام مطالبه باشد. هنگامی که در نظریه‌پردازی گرامشی به این نقطه می‌رسیم دیگر چندان فاصله‌ای با برداشت متن حاضر^۲ از مفهوم مطالبه دموکراتیک نداریم. اما این سخن کاملاً هم صادق نیست، زیرا از نظر گرامشی هسته نهایی عمل تبیین - یا اراده‌های جمعی - همواره همان چیزی است که او طبقه بنیادین جامعه می‌نامد، و هویت خود این هسته نیز از کنش‌های تبیین استنتاج نمی‌شود: به عبارت دیگر، این هویت هنوز به نظم هستی‌شناختی تعلق دارد که متفاوت است با نظم حاکم بر مطالبات دموکراتیک. این همان نکته‌ای است شانتال موف و من در کتاب هژمونی و استراتژی سوسیالیستی آخرین باقی‌مانده ذات‌گرایی در گرامشی نامیده‌ایم (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۱۶۴).^۳

۱. برای رویت مفاهیم مزبور نک به لاکلاو، ارنستو و موف، شانتال (۲۰۰۱)، هژمونی و استراتژی سوسیالیستی، به سوی سیاست دموکراتیک رادیکال، صص ۶۸-۶۶

۲. منظور کتاب خود لاکلاو است: درباره عقل پوپولیستی.

۳. همچنین نک به دیدگاه هریسون در این مورد: به باور لاکلاو و موف، گرامشی بود که مفهوم هژمونی را تا سرحدات میراث مارکسی بنیادینش گسترش داد، با این حال، در آخر نتوانست این مفهوم، یا در واقع خودش را از میراث مارکسی اش خلاص کند. لاکلاو و موف در بخش دوم کتاب هژمونی و استراتژی

بدین ترتیب، گرامشی دست آخر نتوانست کلیت پروژه فکری خویش را بر منطق حدوث استوار سازد و رویکرد جوهرگرایانه او به طبقه کارگر و نقش هستی‌شناسانه این طبقه، تلاش وی در تالیف رهیافتی سراپا جدید از هژمونی در راستای فهم پیچیدگی‌های فزاینده عرصه‌های اقتصاد و سیاست و تنیدگی این دو با بحران‌های سیال و متکثر هویت‌ها و مفصل‌بندی جنبش‌های جدید را عقیم گذاشت. اما بداعت گرامشی مسیری را گشود تا لاکلاو و موف از خلال درگیر شدن با همین مسیر، ضمن در نظر داشتن بحران چپ در اروپا و کشورهای جهان سوم، منطق پیشامدی هژمونی را متبلور سازند.

هژمونی در پست مارکسیسم لاکلاو و موف

همان‌طور که در بخش پیش بیان شد، به سبب رسوب سازه‌هایی از جوهرگرایی در عمارت نظری گرامشی، وی در صورت‌بندی هژمونی در انفکاک مطلق از منطق ضرورت و استقرار در منطق پیشامدی، ناکام ماند. از همین‌روی، لاکلاو و موف نقطه عزیمت خود را بر پی‌ریزی صورت‌بندی سراپا جدیدی از منطق پیشامدی هژمونی می‌گذارند. آنها در فصل اول کتاب مشترکشان، هژمونی و استراتژی سوسیالیستی، رهیافت خود به مفهوم هژمونی را به قرار زیر به میان می‌گذارند:

ردیابی تبارشناسی مفهوم هژمونی آغازگاه حرکت ما است. می‌باید براین نکته تاکید گذاشت که این تبارشناسی مفهومی نیست که از آغاز ایجابیت کامل به آن اعطا شده است^۱ ... هژمونی ظاهر نشد تا نوع جدیدی از رابطه را در هویت خاصش تعریف کند، بلکه پدیدار گشت تا شکافی که در زنجیره ضرورت تاریخی گشوده شده بود را پر کند. هژمونی به نوعی کلیت غایب و به تلاش‌های متنوعی در بازترکیب و بازمفصل بندی، جهت چیره شدن بر آن کلیت آغازین، اشاره دارد که هژمونی را قادر می‌سازد تا مبارزات را معنادار و ایجابیت کامل را به نیروهای تاریخی اعطا کند.... هژمونی آشکارسازی باشکوه یک هویت نبود، بلکه پاسخی به یک بحران بود (laclau & mouffe, 2001 : 7).

منظور از بحران در فراز فوق، همان نارسایی‌ها و واقعیت‌ناپذیری ایده‌های سنت مارکسیستی از مارکس تا گرامشی و حتی بعد از وی است. هژمونی پا به صحنه گذاشت تا همین ناسازه‌های سنت مارکسیستی، نظریه سیاست آن و کثرت‌نگی‌اش درنسبت با واقعیت‌های موجود را بسامان سازد. نزد لاکلاو و موف بحران‌های پیش‌رونده درون مارکسیسم پاسخ‌های گوناگونی را دریافت نموده که نظریه هژمونی یک مورد از این پاسخ‌ها را شکل می‌دهد. وضعیت مساله‌ساز مقوله ضرورت تاریخی سرچشمه بحران مارکسیسم از بین الملل دوم بدین سو است که نیاز به مفهوم هژمونی را ضرورت می‌بخشد (S, 2000 : 13 - 14).

سازوکار لاکلاو و موف بعدی تاریخی مبتنی بر ناپایداری هویت‌ها دارد. این ناپایداری هویت‌ها بطور کامل در جوامع صنعتی پیشرفته آشکار می‌شود که تکثیر روبه رشد تفاوت‌ها را تجربه کرده‌اند. گسترش نقاط تخاصم که پتانسیل تکثیر فضاهای سیاسی را دارند، به عنوان نتیجه تغییرات جامعه مدرن در پیوند با دولت رفاه، بسط ارتباطات توده‌ای، ظهور فرهنگ مصرف‌گرایی دموکراتیک، گسترش کالایی‌شدن همه جنبه‌های زندگی، کاهش خانواده سنتی و تأثیرات سرمایه‌داری بر محیط طبیعی در شکل‌گیری فهمی رادیکال و بدیع از هژمونی کارکرد داشته‌اند.

سوسیالیستی در همین جهت کوشیدند. آنها با بهره‌گیری از اندیشه آلتوسر و.... در پی بسط نظریه سوژه پسا انقلابی بودند که مفهومی بنام پروژه دموکراسی رادیکال در کانون آن جای داشت (هریسون، ۱۴۰۱: ۳۲).

۱. مراد لاکلاو و موف این است که ما درصدد هستیم در گام نخست، مفهوم هژمونی را تبارشناسی کنیم. ولی این هدف به معنای این نیست که مفهوم هژمونی واجد ایجابیت کامل از همان آغاز است. بلکه همان‌گونه که در ادامه تصریح می‌کنند، قضیه کاملاً برعکس است: فاقد ایجابیت کامل از آغاز.

به بیان ترمی، در جوامع جدید برخلاف جوامع قبل، نوعی فقدان تقارن میان تکثیر فزاینده تفاوت‌ها و مشکلاتی که گفتمان‌ها در تلاش برای تبیین این تفاوت‌ها به منزله برهه‌ها در درون کردارهای مفصل‌بندی‌کننده با آنها مواجه می‌شوند، دیده می‌شود (tormey, 95-96: 2006). در همین مسیر، لاکلاو و موف خود را تنها به ایجاد تصویری دیگر از هژمونی ناگزیر دانستند که کثرت جنبش‌های سیال، هویت‌های متفرق و انبوهه‌ی متمایز مبارزات جهت تحقق مطالبه خویش در یک کلیت ناتمام و تحت یک گره‌گاه را در هم‌نشینی با همدیگر قرار می‌داد. براین اساس، گرامشی و هژمونی و ترسیم منطق سیاسی جدید آن، برای استراتژی گذار دموکراتیک به سوسیالیسم، در پروژه لاکلاو و موف همچون نوعی شالوده به کار گرفته شد. گرامشی گونه‌ای نقطه عطف را در نظریه مارکسیستی در بحث هژمونی به لاکلاو و موف عرضه کرد: یعنی حرکت از اصل نمایندگی^۱ به اصل مفصل‌بندی^۲. این حرکت هم به معنای تصدیق مجموعه ائتلاف‌ها و انبوهه‌ی در حال تغییر تضادهایی است که عاملان اجتماعی در آنها گرفتارند و هم به معنای نشان دادن آنها در تحلیل است (Sim, 2000: 17).

موف نیز عقیده دارد که هژمونی گرامشی برداشتی نو و بسط‌یافته از سیاست را فراهم آورد که آنتاگونیسم‌های غیرطبقی را در برمی‌گیرد. از منظر وی، سیاست فعالیت خاصی است که از طریق آن روابط اجتماعی برآمده از روابط نیروهایی است که میان سوژه‌های متخاصم وجود دارد. و آشکار می‌سازد که هرچیزی در جامعه سیاسی است (mouffe, 1981: 185). از خلال چنین برداشتی وسیع از امر سیاسی است که میان طبقه کارگر و جنبش‌های جدید اجتماعی پیوند برقرار می‌شود. درواقع، درهم‌تنیدگی فزاینده اقتصاد و سیاست در بطن مبارزات توده و ظهور کثرتی از سوژه‌های تاریخی و هویت‌های سیال و پراکنده در جامعه جدید، نظریه هژمونی گرامشی که بر پیچیدگی اجتماعی استوار است را در برنامه لاکلاو و موف مرکزیت می‌بخشد. بدین قرار، آنها نه از سوسیالیسم بلکه از مبارزه دموکراتیک رادیکال نام می‌برند که در آن برهه سوسیالیسم در تحقق دموکراسی رادیکال، خود صرفاً یک برهه‌ی تکین است. براین اساس و مطابق با اظهارات استوارت سیم در این باب، کثرت در یک دموکراسی رادیکال به بهترین وجهی تحقق می‌یابد. یعنی پیوستگی میان سوسیالیسم و منافع خاص گروهایی که در جریان مبارزات قومی، بوم‌شناختی، جنسی و جنسیتی قرن بیستمی آشکارتر شده‌اند. بنابراین، مفصل‌بندی جدیدی نیاز است تا از بحران فرهنگی معاصر گذر کند، بحرانی که مارکسیسم نه دارویی بالقوه برای آن، بلکه عنصر اصلی تشکیل دهنده آن است (Sim, 2000: 13).

همین سرشت تازه هژمونی به مثابه مفصل‌بندی مطالبات متمایز است که در کار لاکلاو و موف بازجسته می‌شود. در این مورد، آنها از خلال الحاق به پاره‌ای از اثرات و ایده‌های موجود در مفاهیمی بیرون از مارکسیسم، مفاهیمی نظیر فراتعین‌پذیر، سوژه فقدان، دوختن، گرایش به کامل‌بودگی و آنتاگونیسم، شهودات خویش در تالیف منطق سیاسی جدید هژمونی را به اثبات می‌رسانند. در پروژه لاکلاو و موف در راستای هدف مزبور، تصدیق و گشودن فضای ناممکن بودن جامعه و سرشت به تمامی پیشامدی و سمبلیک آن هدفی نخست به حساب می‌آید. گام‌های بعدی با ژرفا بخشیدن به همین هدف و از خلال اثرات آنتاگونیسم بر سرشت رابطه‌ای و بی‌ثبات هویت‌ها، به مثابه عنصر شالوده‌مندساز مفصل‌بندی‌های دوره‌ای، و در مجموع با ابداع ادراکی از «هژمونی به منزله

1. principle of representation

2. principle of articulation

۳. اصل نمایندگی بیانگر توسعه مراحل سرمایه‌داری و تضاد میان دوقطب بورژوازی و پرولتاریا است که برکردار اقتدارگرایی هژمونی مبتنی است. اصل مفصل‌بندی بر کردار دموکراتیک هژمونی مبتنی است. در اصل نمایندگی در بطن تناقضات جامعه سرمایه‌داری، طبقه اصلی از راه می‌رسد و به تمام مجموعه معنا می‌بخشد. در این مورد، فضای سیاسی ساده شده و عامل نماینده همان حزب است. این در حالی است که در رویه دموکراتیک هژمونی، طبقه هژمونیک حادث شونده است و در وضعیت سیاسی خاصی سوژه هژمونیک آن شکل می‌گیرد. دراین مورد، نک به (laclau.mouffe, 2001: 66).

مفصل بندی»، منطق سیاسی جدید هژمونی را محقق می سازند. بخش های زیر همتافت همین پیوست های تازه در پروژه لاکلاو و موف جهت ابداع ایده ی «هژمونی به مثابه مفصل بندی» را به ترتیب از تا باز کرده و به معرض نور می آورند.

امکان ناپذیری امر اجتماعی: آلتوسر و لکان

لاکلاو و موف برای ساختن مفهومی جدید از هژمونی که در بسترسیال و متکثر جوامع جدید به کار آید و معضلات نوین جامعه معاصر را دریابد، با اثبات نامتغین بودن و کلیت زدایی از جامعه، درصدد تایید بعد سمبلیک آن برمی آیند. در این باب، نزد آنها جامعه به مثابه یک فضای بسته و دوخته شده، یعنی همان سرشت ذاتی هویت ها، از اساس ممکن ناپذیر می نماید. فرایند مزبور چنین پیش می رود که در پی نمادپردازی و سمبلیک شدن عناصر در یک بستر گفتمانی، هویت ها انسدادی موقتی و برهه ای، و نه سراسر و در کلیت خویش به نهایت رسیده، می یابند. جوهرزدایی از جامعه اسباب لاکلاو و موف در شکل یابی مفهوم مفصل بندی است و در این مسیر از رادیکالیزه کردن مفهوم تعیین چندجانبه آلتوسر، مفهومی برآمده از تحلیل های فروید در باب رویا^۱، می آغازند. بنا به گفته ی آلتوسر، مفهوم تعیین چند جانبه از زبان شناسی و روانکاوی برگرفته شده و دلالت هایی ضمنی دیالکتیکی عینی در این دو رشته دارد. این مفهوم بالاخص در روانکاوی به حد کافی با محتوایی ارتباط دارد که در اینجا به عاریت گرفته شده، نه اینکه مفهومی دلخواهی باشد (Althusser, 1969: 203).

به قراری که لاکلاو و موف استدلال می آورند، تعیین چندجانبه شامل فشردگی امر نمادین و چندگانگی معناها و هویت ها و یا موجب جابجایی معنای یک واژه در درون یک گفتمان توسط گفتمان دیگر می شود. از منظر آلتوسر این مفهوم اشاره دارد به نیروهای چندگانه و اغلب متعارضی (نه به ضرورت متناقض) که در موقعیت سیاسی خاصی فعال اند. لاکلاو و موف نتیجه گیری راهبردی و متفاوت خود از مفهوم فوق با تکیه بر امر سمبلیک را چنین عرضه می کنند: عمیق ترین معنای بالقوه این عبارت آلتوسر که هر چیزی که در امر اجتماعی حضور دارد، چند جانبه است، تایید این نکته است که امر اجتماعی خودش را به عنوان یک نظم نمادین شکل می دهد. ویژگی نمادین، تعیین چندجانبه، روابط اجتماعی بر این امر دلالت دارد که آنها فقدان یک معنای نهایی می باشند که آنها را به دقیقه های ضروری یک قانون همیشگی فرو بکاهد (Laclau & Mouffe, 2001: 97-98).

مراد آلتوسر از اصطلاح تعین چندجانبه، دریافت چگونگی حضور یک ابژه توسط مجموعه ای متنوع از عواملی است که به کارکرد صرف نوعی علت تک بود فرو کاسته نمی شوند. با این حال، لاکلاو و موف از خلال ردگیری یک جور پارادوکس میان «تعیین کنندگی اقتصاد در لحظه آخر» با مفهوم تعیین چندجانبه و با این استدلال که مفهوم تعیین چندجانبه نیز از ایجاد قسمی اثرگذاری و اسازانه بر مارکسیسم بازمی ماند، از برهه ای ذات گرایانه در کار آلتوسر پرده برمی دارند. بنا بر تفسیر آن دو از هویت و معنا، استقرار و جاگیری ایدئولوژی در کردارهای اجتماعی خودش را در این معنا آشکار می سازد که کردارهای اجتماعی به گونه ای سمبلیک ساخته می شوند. به بیان دیگر، آنها به طرز ریشه ای استفاده آلتوسر از اصطلاح فراتعین پذیر را چنان بسط می دهند که تراکم امر سمبلیک و تکثر معنا و هویت ها یا یک نوع از جاکندگی معنای یک اصطلاح در درون یک گفتمان معین توسط گفتمان دیگر را در برمی گیرد. نظر به

۱. از نظر فروید زمانی که معنای یک رویا بازتاب دو یا چند فکر فرد رویابین باشد، گفته می شود آن رویا دارای تعیین چند جانبه است. از نظر فروید، تعیین چند جانبه به معنای فرایند معمولی آمیزش و ادغام نیست که اکثر مواقع استعاره ای است که از طریق شباهت با جهان فیزیکی برقرار شده باشد که متناظر با هر شکلی از چند علتی باشد. بلکه برعکس، نوعی بسیار دقیق از همجوشی است که بعد نمادین و چندگانگی معناها را در برمی گیرد (Laclau & Mouffe, 2001: 97)

نکات مزبور، آنها این اصل را برمی‌نهند که کردارهای اجتماعی تعین چندعاملی^۱ دارند یا فراتعین‌پذیرند. بدین معنا، آنها فاقد یک معنای نهایی عینی‌اند^۲ (idb: 98).

در ترازوی دیگر، لاکلاو موف با اشاره به منطق هم‌دوئی/ بغیه^۳ و چگونگی ایجاد سوژه فقدان، سوژه به مثابه سوژه فقدان^۴، در روانکاوی می‌کوشند برداشت خویش در باب امکان‌ناپذیری امر اجتماعی و بعد سمبلیک کردارهای اجتماعی را بسط دهند. آنها عقیده دارند جامعه نه یک کلیت به هم‌دوخته شده و همگن مطابق تصور سنت مارکسیستی، بلکه واجد سرشی همسان با سرشت سوژه در روانکاوی است که بسترگفتمان‌های متمایزی را در جهت کامل‌بودگی تجربه می‌کند. با این وجود، این تجربه همواره از پیش به شکست کشانیده می‌شود. لاکلاو برای اثبات شکست این گرایش به کامل‌بودگی، پیامدهای تحلیل جوئن کاپچک^۵ در روانکاوی را به عرصه سیاست می‌کشاند:

طبق ادعای او^۶ از نظر فروید: مرگ هدف هر رانه‌ای است. این حرف به چه معناست؟ اساساً به این معنا که مقصد هر رانه‌ای «گذشته است، زمانی قبل دست یافتن سوژه به خود در جایی که اینک هست، جای گرفته در بستر زمان و در حال حرکت به سوی مرگ». این مرحله‌ی اولیه بی‌جانی یا بی‌حرکتی که خود توهمی پس‌نگر است... از دیگاه روانکاوی بر حسب دوگانه‌ی آغازین مادر / فرزند تبیین می‌شود. مرحله‌ای که «ظاهراً حاوی همه چیز و هرگونه سعادت است و سوژه در سراسر زندگی‌اش در تقلا با بازگشت بدان است» (به راحتی می‌توان در این تصویر وجود چیزی را تشخیص دهیم که از قبل در تحلیل سیاسی ما حضور دارد: مفهوم توپری که مطالبات برآورده نشده پیوسته آن را به مثابه حضور نوعی غیبت بازتولید می‌کنند) (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۱۴۶-۱۴۷).

منظور از این توهم پس‌نگر در باب گرایش به کامل‌بودگی یا آنچه لاکلاو «توپری» که مطالبات برآورده نشده پیوسته آن را به مثابه حضور نوعی غیبت بازتولید می‌کنند» می‌خواند، همان بستارموقتی هویت و کلیت بهم دوخته‌شده‌ی نسبی است که پیوسته در مقام نوعی توپری، یعنی همان کامل‌بودگی، بازنمایی و غیاب آن افق بازنمایی و سرمنشا مصائب قلمداد می‌گردد. لاکلاو استدلال می‌آورد که این چنین انگاشتی نظیر انگاشت روانکاوی از خاطره کامل‌بودگی کودک با مادر و تلاش در سراسر عمر برای بازگشت بدان است. گونه‌ای بازگشت که همواره بی‌نتیجه و سترون می‌ماند.

به همان سیاق که لاکلاو با بازکردن پُرانتزی در متن فوق بیان می‌دارد، برداشت لاکلاو و موف از امکان‌ناپذیری امر اجتماعی همپوشان با انگاشت روانکاوی لاکانی از سوژه است. این سوژه‌ی در خیال بازگشت به دنیای انسجام با مادر همان سوژه فقدان در روانکاوی است. در این معنا، لاکلاو و موف به پیروی از ژاک لکان و اسلاوی ژیزک از سوژه به مثابه سوژه فقدان بحث می‌کنند (Sim 15: 2000). بنا به محتوای این مفهوم، جدایی تروماتیک از مادر در اولین لحظات کودکی، همه افراد را به جانب کامل‌بودگی^۷

1. overdetermination

2. Impossibility of the social:

امکان‌ناپذیری امر اجتماعی، ناظر به همین معنا است. اصطلاحی که لاکلاو و موف با مفصل‌بندی مفهوم‌هایی از آلتوسر و لکان با نظریه خویش در صدد اثبات آن در صورت‌بندی‌های اجتماعی و سیاسی‌اند.

۳. Suture. لاکلاو و موف در هژمونی و استراتژی سوسیالیستی این مفهوم را در مبحثی مطول به ژاک آلن میلر منتسب می‌سازند. نک به (laclau. Moufe, 2001: 88).

4. the subject as the subject of the lack

joan copjec.۵ : نظریه پرداز فمینیست و شارح آمریکایی روانکاوی لکان.

۶. جوئن کوبچک

7. fullness

متماثل می‌سازد. ہمہ افراد فقدان اساسی یک ہویت بہ گونه‌ای خرسندکنندہی مبتنی بر احساس یگانگی با دیگری را از سرمای گذرانند. سوژہ فقدان، سوژہ‌ای است واژگون شدہ کہ در این ہمانی خود با دیگری نمادین^۱ شکست خوردہ و یک مازاد معنا توسط این فراخوانی یا دعوت شکست خوردہ حاصل آمدہ است. یعنی میان سوژہ و معنا یک شکاف رادیکال یا یک فقدان اساسی وجود دارد (newman, 2001: 138). لاکلاو با اشارہ بہ مرحلہ‌ای آینہ‌ای، گرایش مزبور و تقدیر شکست خوردہی آن را چنین توصیف می‌کند: برحسب روانکاوی ژاک لکان، فرایند تصویر آینہ‌ای^۲ می‌کوشد تا فقدان انسجام و کل بودگی^۳ را با فراہم کردن یک چارچوب و تصویر خیالی^۴ جبران کند. با این حال، در نہایت دال نظم اجتماعی و سیاسی، یعنی ایجاد تصمیم، ہموارہ در بازنمایی کامل سوژہ شکست می‌خورد. یعنی ہمہ چیز در تصویر آینہ‌ای منعکس نمی‌شود. و از طرف دیگر آنچه باقی می‌ماند، امکان ناپذیر است، یعنی بہ گونه‌ای مقدماتی سرکوب می‌شود (laclau, 1994: 32).

سوژہ در سنت روانکاوی لاکانی در تلاش است تا با منطق بہ ہم دوزی بہ یک ہویت یکپارچہ برسد، اما این رویداد ہیچ وقت محقق نمی‌شود. سوژہ در یک مفصل بندی ہژمونیک قرار می‌گیرد و پس از فروپاشی گفتمان مربوطہ، با قرارگیری در گفتمان دیگری ہویتی دیگر می‌گیرد. بہ طور مختصر، سوژہ در سنت لاکانی، متعین ناشدہ^۵ و چندپارہ^۶ است؛ سوژہ‌ای است کہ توسط گفتمان‌ها در موقعیت‌های متفاوت قرار دادہ می‌شود. سوژہ ہموارہ تعین ناپذیر است؛ زیرا گفتمان‌ها ہمیشہ مشروط ہستند. بہ سخنی دیگر، سوژہ نظریہ گفتمان ہمچون سوژہ لکانی مرکز زدایی شدہ^۷ است و این سوژہ مرکز زدودہ، مرکز پروژہ نظری لکان است (Alcorn, Marshal, 1994: 29).^۸ بدین قرار، میان ہویت فردی و بازنمایی در سطوح ایدئولوژیکی - سمبلیک و رسمی - سیاسی یعنی میان کارکرد نظم دہندہ ہویت کہ ہمہ سوژہ‌ها در پی آن ہستند و محتوای دقیق آن نظم، یک رابطہ ناپایدار، یک شکاف وجود دارد. در این معنا، در دموکراسی مدرن حزب‌ها و جنبش‌های گوناگون درون این مکان تہی نظم برای رسیدن بہ یک نوع کامل بودگی امکان ناپذیر بازنمایی، در تلاش اند. یعنی تحت نام یک امر کلی سخن می‌گویند، ہرچند کہ در واقع [این امر] بر فقدان دلالت دارد (laclau, 1994: 36-37).^۹

شکاف در سوژہ و بہ یک معنا، شکاف در امر اجتماعی مجال بہ میدان آمدن ہژمونی را مہیا می‌سازد. بہ یک معنا، از آن جایی کہ دعوی ہر قسمی از توپری نہایی خودابطال گر است، ہژمونی فرایندی است کہ بازنمایی نسبی این توپری را تحت محتوای همان توپری نہایی و در مقام افق تعین بخش تاریخی عرضه می‌کند. لاکلاو این فرایند را در مبحثی پیرامون منطق ابژہ a کوچک مستدل می‌سازد: با توجہ بہ این واقعیت کہ کامل و یکپارچہ بودن ہویت مادر آغازین امری کاملاً اسطورہ‌ای است، ہیچ ژوئیسانس دست یافتنی در کار نیست مگر از طریق سرمایہ گذاری ریشہ‌ای در یک ابژہ a کوچک. پس این ابژہ بہ یک مقولہ ہستی شناختی اساسی

1. the symbolic orther
2. mirror -image
3. wholeness
4. self -image
5. undetermined
6. fragmented
7. decentred

۸. بہ نقل از (ربانی و میرزایی، ۱۳۹۳: ۳۷).

۹. برحسب وصف مزبور، این همان فرایند الیناسیون است کہ سوژہ را درمی‌نوردد. زیرا بازشناسی یا این ہمانی سوژہ در دیگری تا ہمیشہ محکوم بہ شکست است. بہ زبان لاکلاو، تعیین ناپذیری مدلول‌ها از بست کامل معنا جلوگیری می‌کند و این سرچشمہ‌ی از خودیگانگی سوژہ است (laclau, 2007: 36).

بدل می‌شود. اما اگر کار را از زاویه نظریه سیاسی آغاز کنیم همین کشف (و نه صرفاً کشفی همانند) حاصل می‌شود. دستیابی به هیچ توپری اجتماعی ممکن نیست مگر از طریق هژمونی؛ و هژمونی چیزی نیست مگر سرمایه‌گذاری و انتساب توپری به یک پاره ابژه. اما این توپری همواره از چنگ ما می‌گریزد. زیرا خصلتی تماماً اسطوره‌ای دارد. منطق ابژه a کوچک و منطق هژمونی فقط شبیه هم نیستند بلکه اصلاً یکی هستند (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۱۵۱).

آنچه لاکلاو به میانجی عبارات فوق در تداعی آن می‌کوشد را می‌توان به بدین شیوه رمزگشایی نمود: در گام نخست، این که «هویت مادر آغازین امری کاملاً اسطوره‌ای است. ... و دستیابی به هیچ توپری اجتماعی ممکن نیست مگر از طریق هژمونی» به معنای نفی هر فضا و غایت یک‌بار برای همیشه دوخته شده، نفی امکان‌پذیری مطلق جامعه است که منطق ضرورت با عنوان جامعه بی‌طبقه برمی‌ساخت. درثانی، مفهوم سرمایه‌گذاری ریشه‌ای، یعنی سرمایه‌گذاری که به صورت پیشینی قابل تعیین نباشد،^۱ یعنی برنهادن دال‌هایی ممتاز در افق گفتمانی یک وضعیت، که سایر عناصر با انتقال معنای خود به همین دال‌های ممتاز، زین‌پس از خلال آنها برای تعیین نسبی امر اجتماعی به بیان درمی‌آیند. درباب مورد بعدی، یعنی پاره ابژه، مراد لاکلاو با اشاره به این گزاره کوچک که «پاره ابژه جزئی از یک کل نیست بلکه جزایی است که خود معادل کل است»^۲، این است که پاره ابژه همان منطق ابژه a کوچک است. به تعبیری سراسر تر، پاره ابژه یک دال است که در گفتمانی معین بازنمایی تمامیتی را برعهده می‌گیرد تا عناصر گوناگونی که در مقام نقد وضعیت‌اند را با حفظ سرشت افتراقی هریک، یعنی بی‌آنکه این مطالبات را در یک مطالبه کلی ادغام و یکدست سازد، و به زبانی روشن‌تر، یعنی در تقابل با سنت مارکسیستی که همه هویت‌ها را در کلیت یک وحدت همگون می‌ساخت، را پیرامون یکدیگر در یک گفتمان مفصل‌بندی و برساختی گفتمانی از جامعه عرضه کند.

ابژه کوچک a از دل همان فقدان برسانده در سوژه روانکاوی برمی‌خیزد تا بواسطه‌ی آن، سوژه برای پرکردن فقدان مزبور و در عین حال، برای برسازی پیوسته خویش‌تن تلاش کند. به یک معنا، ابژه کوچک a تمایلات افراد و سمت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی آنها را معنادار می‌سازد. هریس کردار مزبور را به شیوایی و اختصار شکافته است:

علت کاربست موفق نظریه لکان برای نظریه‌پردازان سیاسی و اجتماعی لکانی آن است که می‌توان براساس آن ترجیح‌های سیاسی و ایدئولوژیکی افراد را توضیح داد؛ آنها صرفاً با چیزی هویت‌یابی می‌کنند که باور دارند به آنها کامل‌شدگی را که می‌خواهند، خواهد داد. بنابراین در جستجوی بی‌پایان برای هویت از دست‌رفته‌ای که تجسد «امرواقع» سرکوب شده است، سوژه‌ی فردی و جمعی تلاش می‌کند کامل‌شدگی را در هویت‌یابی با اهداف سیاسی و اجتماعی بیابد؛ آنچه لکان ابژه کوچک a (یعنی ایدئولوژی، احزاب سیاسی، اهداف تبلیغی و ...) می‌نامد (هریس، ۱۴۰۱: ۷۸-۷۹).

مورد آخر، یعنی «هژمونی چیزی نیست مگر سرمایه‌گذاری و انتساب توپری به یک پاره ابژه»، بدین معناست که همین فرایند بازنمایی یک کلیت توسط یک جزئیت هژمونی نام دارد. همان عدم توپری نهایی، فقدان همان کلیت بهم‌دوخته شده‌ی جامعه بی‌طبقه برآمده از سوژه طبقاتی انقلابی پرولتاریا، است که مجال ظهور هژمونی، یعنی فرایند برنهادن دال‌هایی که همه‌ی معنای سایر عناصر یک کلیت گفتمانی را نمایندگی کند، را پدیدار می‌سازد. به بیان دیگر، هژمونی تثبیت نسبی معنا پیرامون یک دال برتر است که بر اساس آن با سرکوب بدیل‌های گوناگون، هویت‌ها به طور نسبی تأسیس می‌شوند و امکان تصمیم‌گیری در فضای ناپایدار و پیشامدی و زمینه برای بازنمایی‌های امرکلی توسط امر جزئی فراهم می‌آید (ربانی و میرزایی، ۱۳۹۳: ۴۰).

۱. نک به (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۹۵).

۲. همان، ۱۴۸.

اثر سوژہ فقدان بر تدوین منطق پیشامدی ہژمونی بدین شیوہ است: دوخت مطلق جامعہ ناممکن است، اما ہموار تلاش‌هایی در چارچوب گرایش‌های سیاسی متمایز و بنام دوختن سرتاسری و مطلق جامعہ صورت می‌گیرد کہ صرفاً ثباتی نسبی را پدید می‌آورند. بہ عبارتی، تاثیرات سوژہ فقدان در منطق ہژمونی در همان فرایند بازنمایی کلیت بہ میانجی یک جزئیت نمود می‌یابد کہ از خلال مفصل بندی عناصر اقتراقی انجام می‌شود. با این وجود، برای یکپارچگی و تحقق دوخت نسبی، می‌باید مفصل بندی‌ها نیز با دارا بودن سرشتی بی‌ثبات، صرفاً مرز بندی و محدودہ‌ی معینی از جامعہ را بازتاب دهند. در کار لا کلاو و موف، آنتاگونیسیم مفہومی است کہ با انجام ہمین کارکرد، محدودہ‌های ہر مفصل بندی را معین، آن را از سرحدات معینی عبورناپذیر و از انسداد مطلق آن ممانعت می‌ورزد. مفہوم مزبور در کنار سوژہ فقدان و با تصدیق ہستہ نہایی امکان‌ناپذیری مطلق امر اجتماعی، الزامات متضمن ایدہی «ہژمونی بہ معنای مفصل بندی»^۱ را دسترس پذیر می‌سازد. بخش بعد ہمین فرایند، یعنی خصیصہ‌ی متمایز آنتاگونیسیم و اثرات آن بر بی‌ثباتی و ناپایداری مفصل بندی‌های ہژمونیک و تداخلات آن با پیشامدی بودن قلمرو اجتماعی و ناکامل بودگی ہویت‌ها را بہ بحث می‌گذارد.

آنتاگونیسیم و مفصل بندی

لا کلاو موف ضمن اشارہ بہ بررسی گسترده تخصم^۲ در ادبیات جامعہ‌شناسی و تاریخی، مدعی‌اند این ادبیات صرفاً بہ توصیف تخصم و عاملان اصلی آن می‌پردازند، در حالی کہ مسالہ اصلی در آنتاگونیسیم کنکاش در چگونگی سرشت رابطہ‌ی آنتاگونیسیتی است. بہ ہمین قصد، آنها با بیان تحلیل کولتی در باب تمایز میان تضاد واقعی^۳ و تناقض^۴ مفہومی و همچنین نقد وی و با اذعان بہ اہمیت تضاد و تناقض برای آنتاگونیسیم، خصیصہ‌ی متمایز رابطہ‌ی آنتاگونیسیتی در نسبت با تضاد واقعی و تناقض مفہومی را بہ شیوہی زیر بہ پیش می‌نہند:

در ہردو رابطہ^۵ ابژہ‌های پیشاپیش موجوداند کہ رابطہ را فہم پذیر می‌سازند. در ہردو این رابطہ‌ها سروکار ما با ہویت‌های کامل است. ... اما در تخصم وضعیت بسیار متفاوت است: حضور «دیگری» از بہ گونه‌ای کامل خود بودن من ممانعت می‌ورزد. این رابطہ نہ برآمده از کلیت‌های کامل، بلکہ از امکان‌ناپذیری تشکیل کامل آنها ناشی می‌شود. ... تا زمانی کہ آنتاگونیسیم وجود دارد، نمی‌توان حضوری بہ طور کامل داشت. ... تقابل واقعی نوعی رابطہ عینی، یعنی رابطہ‌ای تعریف پذیر و تعیین پذیر، میان چیزها است؛ تناقض نیز بہ ہمین سان، رابطہ‌ای تعریف پذیر و تعیین پذیر میان مفاہیم است؛ تخصم محدودہ‌های ہر عینیتی را برمی‌سازد کہ بہ مثابہ عینیت یافتگی^۶ جزئی و متزلزل آشکار شدہ است. ... تخصم نہ رابطہ‌ای عینی، بلکہ رابطہ‌ای است کہ در آن محدودیت‌هایی ہر عینیتی نشان دادہ می‌شود. اگر، همان گونه کہ نشان دادہ ایم، امر اجتماعی صرفاً بہ مثابہ تلاشی جزئی برای برساختن جامعہ، یعنی سیستمی عینی و بستہ از تفاوت‌هاست، تخصم همچون شاہد امکان‌ناپذیری دوختن نہایی تجربہ محدودیت امر اجتماعی است. در معنایی دقیق، تخصمات نہ درونی بلکہ بیرونی جامعہ ہستند؛ آنها برسازندہ محدودیت‌های جامعہ و امکان‌ناپذیری جامعہ در برسازگی خود بہ طور کامل‌اند (laclau, Moufe, 2011:124-125).

1. hegemony in the sense of articulation

2. antagonism

3. Real opposition

4. contradiction

۵. منظور تضاد واقعی و تناقض مفہومی است.

6. objectification

لاکلاو و موف مشخصاً با گذار از مفهوم تضاد^۱ دیالکتیکی که مطابق با نظرگاه مارکس صرفاً در سپهر اقتصادی به وقوع می‌پیوندد، تخصیص را مبین منازعه کارگر و سرمایه‌دار در فضای مناسبات تولید و فضای بیرونی آن و مخدوش‌کننده هویت کارگران در نظرمی‌گیرند.^۲ سوای این، تخصیص، همان‌گونه که در متن با این گفته «تخصیص محدوده‌های هر عینیتی را برمی‌سازد که به مثابه عینیت‌یافتگی جزئی و متزلزل آشکار شده است» بیان شده، نه میان ابژه‌های واقعی و یا مفاهیم، بلکه میان «عینیت‌یافتگی(های) جزئی و متزلزل»، یعنی میان مفصل‌بندی‌های هژمونیک که عینیت اجتماعی را به منزله‌ی گفتمان برمی‌سازند، پدیدار می‌شود.^۳ در ثانی، از آنجایی که هویت هریک از عناصر مفصل‌بندی پیوسته در معرض تهدید از جانب دیگری‌اند، کلیت صورت‌بندی هژمونیک فاقد حضوری همواره و به تمامی بلورینه، و بنابراین «جزئی و متزلزل» است. و درست به همین‌روی، تخصیص نه رویدادی درون‌بود، بلکه برسازنده محدودیت هر مفصل‌بندی هژمونیک معین و در نتیجه، نسبت به مفصل‌بندی مزبور در یک موقعیت برون‌بود قرار دارد.^۴ بدین سبب تخصیص شرط امکان‌ناپذیری عینیت و زیربنای فقدان دوختن نهایی جامعه است.

با این حال، مسأله‌ی که کماکان مبهم می‌ماند، این است که این سویی‌ی خصوصت‌آمیز به چه طریق در تدوین منطق جدید هژمونی به کار می‌آید؟ لاکلاو در گفتاری به نسبت مطول کارکرد این سویی‌ی خصوصت‌آمیز و تداخلات تنگاتنگ آن در نسبت با امکان‌ناپذیری امر اجتماعی و شکاف در هویت‌ها، مفصل‌بندی و ایده‌ی «مفصل‌بندی به مثابه هژمونی» و در یک کلام، نسبت آن با شکل‌گیری منطق جدید و سراپا حادث هژمونی را عیان می‌سازد:

حدوث رادیکال امر اجتماعی خودش را در تجربه آنتاگونیسم نشان می‌دهد. اگر نیرویی که با من دشمنی می‌ورزد هویت من را نفی کند، حفظ آن هویت به نتیجه یک مبارزه متکی است، و اگر پیامد آن مبارزه با هر قانون پیشینی تضمین نشود، در آن صورت، تمام هویت سرشتی پیشامدی دارد. حالا اگر آنتاگونیسم «دیگری برسازنده‌ای»^۵ است که ملازم تصدیق تمام هویت است، آن‌گاه هرکردار اجتماعی، در یک بعدش، مفصل‌شده^۶ خواهد بود. مفصل‌بندی از نظرها ایجاد چیزی جدید بوسیله‌ی نوعی پراکندگی عناصر است. اگر جامعه واجد عینیت غایی باشد، آن‌گاه همه کردارهای اجتماعی، حتی خلاقانه‌ترین آنها، از اساس تکراری خواهند بود: آنها توضیح و تکرار چیزی هستند که از ابتدا وجود داشته است. ... اما اگر حدوث به تمام هویت رخنه می‌کند، و در نتیجه عینیت را محدود می‌سازد، در آن صورت عینیتی وجود ندارد که برسازنده نوعی «خاستگاه»^۷ باشد: لحظه آفرینش رادیکال است - نوعی خلق از هیچ^۸ - و هیچ‌گونه کردار اجتماعی حتی محقرترین^۹ کنش‌های روزمره ما تکراری نیستند. مفصل‌بندی در این معنا، سطح هستی‌شناختی اولیه بر ساخت امر واقعی است (laclau, 1990: 183-184).

1. contradiction

۲. برای دریافت این معنا نک به (لاکلاو، ۱۴۰۰: ۱۱۴-۱۱۳).

۳. برای شرح و بسط تکمیلی از نکات فوق علاوه بر متن مزبور نک به (laclau.mouffe, 2001: 122).

۴. در تفسیری مخالف و بدان شیوه‌ای که اسمیت بیان می‌دارد، یک چرخش لکانی در آثار لاکلاو وجود دارد، که توسط این نقد ژیزک برانگیخته شد که اگر ایده‌های لکانی بطور کامل پذیرفته شوند، هویت نه صرفاً به عنوان نتیجه آنتاگونیسم‌های بیرونی، بلکه به مثابه نتیجه خوداندادی درونی تلقی می‌شود. با استناد به لکان، این امر به این علت روی می‌دهد که افراد بی‌وقفه برای به رسمیت‌شناسی در جهت نائل آمدن به یک کامل‌بودگی امکان‌ناپذیری در تلاش‌اند. تلاشی که از ترومای امر واقعی ناشی می‌شود که در مرحله پیش‌زبانی در اوایل کودکی اتفاق می‌افتد (smith, 1988: 81).

5. constitutive outside

6. articulatory

7. origion

8. creatio ex nihilo

در متن فوق^۲، تجربه آنتاگونیسم، یعنی نیروی نافی هویت مفروضی، مبارزه‌ای از جانب نیروی نفی شده برای پاسداری از هویت خویش را قوام می‌بخشد. مبارزه مذکور نه برآمده از هر قسمی از قانونی پیشینی، بلکه نوعی سرشت کاملاً پیشامدی دارد. این نیرو به زبان لاکلاو، همان «دیگری بر سازنده» هویت است. به همین طریق، حدوث رادیکال امر اجتماعی یعنی ریشه‌ای بودن سرشت پیشامدی آن، یعنی همان امکان‌ناپذیری جامعه نیز منبعث از همین تجربه‌ی آنتاگونیسم، یعنی «دیگری بر سازنده» ای است که پیکربندی و یا بر ساخت‌های موقتی گفتمانی از جامعه را پیوسته از بیرون به فروپاشی تهدید می‌کند. این موضوع بدین معناست که تجربه مزبور، امیال بر ساخت‌های گفتمانی یا همان مفصل‌بندی‌های هژمونیک، که به میانجی مفصل‌بندی عناصر چیز جدیدی می‌آفرینند و می‌کوشند یک بار برای همیشه و به شیوه‌ای مطلق تمام واقعیت را فراچنگ آورند، را همواره به فقدان چنین قابلیت محکوم و استقرار و هژمونی آن را در معرض ناکامی و فروپاشی می‌گذارد. همین امر سر پیشامدی و بی‌ثباتی همه مفصل‌بندی‌های هژمونیک را بر ملا می‌سازد.

بدین ترتیب، از آنجایی که عناصر بواسطه کردار مفصل‌بندی سرشتی همواره ناکامل و پیشامدی دارند، پیوسته در وضعیت واگرایی از مبدا به سر می‌برند. سرشت منفیت^۳ تنیده شده در ذات هر بستار، در حکم زیربنای این واگرایی، که گشودگی فضای جامعه را امکان‌پذیر و تعیین‌پذیری جامعه و هر هویتی در فضای اجتماعی را بی‌ثبات می‌سازد، همان سویی‌ی آنتاگونیستی یا خصومت‌آمیز امر اجتماعی است. در این خصوص، نزد لاکلاو و موف دیگری بر سازنده همان سرشت منفیت و یا همان سویی‌ی آنتاگونیستی است که با ایجاد قسمی مرزبندی همواره حاضر و با به مصاف یکدیگر آوردن دو اردوگاه یک وضعیت، همه‌ی ثبات و قرار مفصل‌بندی‌ها، عینیت، خاستگاه عینیت و تعیین یک‌باره و تکرار حتی بی‌ارزش‌ترین کنش‌های روزمره را ملغی می‌سازد. این که «مفصل‌بندی سطح هستی‌شناختی اولیه بر ساخت امر واقعی است» هم به معنای نقش مفصل‌بندی در بر سازی معنای واقعیت است و هم به معنای مرز یا محدوده بیرونی یک پیکربندی است که فراچنگ نمی‌آید، همان مرزی که فروپاشی گفتمان را ممکن می‌سازد. به بیان لاکلاو این امر بدین روی است که، لحظه آفرینش مفصل‌بندی‌های هژمونیک نه درید استیلا یک قانون پیشینی، بلکه ریشه‌ای است، یعنی مفصل‌بندی ابداعی است برآمده از دل هیچ. این برخاستن مفصل‌بندی از دل هیچ، یعنی زدودن مفصل‌بندی از هر قسمی از ضرورت و استقرار آن در فضایی به تمامی حادث و بی‌هیچ قیدی از پیش، به معنای باز نمود محض پیشامدی بودن آن به مثابه شالوده منطق جدید هژمونی در رهیافت لاکلاو موف است. باز نمودی که فی‌نفسه فرآورده‌ی همه‌ی دال‌ها و براهینی است که آنها در به فرجام رساندن رسالت گرامشی از قلمروهای متمایز به میان می‌گذارند.

لاکلاو بی‌درنگ در امتداد متن مزبور چنین می‌آورد:

این نشان می‌دهد که چرا مقوله هژمونی چیزی شبیه نقطه عزیمت گفتمان پست-مارکسیسم درون مارکسیسم است. ... هژمونی به معنای مفصل‌بندی حادث عناصر پیرامون پیکربندی‌های اجتماعی معین-بلوک‌های تاریخی- است که نمی‌تواند پیشاپیش توسط هرگونه فلسفه تاریخ تعیین شود و به شیوه‌ای اساسی با کشمکش‌های انضمامی عاملان اجتماعی در پیوند است. منظور من از انضمامی، خاص^۴ در تمام فردیت و مادیت محقرشان است، نه تجسم‌بخش رویای روشنفکران در باب طبقه جهانی^۱.

1.the mose humble

۲. ما در کدگشایی متن مزبور با صرف نظر کردن از ورود به جزئیات این متن بدان خاطر که در سراسر نوشتار حاضر با شرح و بسط بسیار جوانب ناپیدای آن را مکشوف ساخته‌ایم، صرفاً پاره‌هایی از آن را می‌شکافیم که مطابق با اهداف این آخرین دقایق به کارمان می‌آیند.

3. negativity

4.spicific

پست-مارکسیسم در این معنا، رادیکالیزه کردن اثرات واژگون‌ساز^۲ گفتمان جوهرگرایانه‌ای است که از آغاز به طرزی ضمنی در منطق هژمونی وجود داشتند (idb: 84).

اطلاق هژمونی به مفصل‌بندی در متن فوق، با این وصف که «هژمونی مفصل‌بندی حادث عناصر پیرامون پیکربندی‌های اجتماعی معین است که از پیش توسط هیچ‌گونه‌ای از فلسفه تاریخ تعیین‌پذیر نیست»، تصدیق منطق پیشامدی هژمونی و تحقق رسالتی است که گرامشی در تدوین آن، یعنی تدوین «هژمونی به مثابه مفصل‌بندی»، ناکام مانده بود. «هژمونی به معنای مفصل‌بندی» یعنی همه‌چیز، از کردارهای اجتماعی گرفته تا هویت سوژه انقلابی، ماموریت و استراتژی مبارزه، صرفاً سرشتی رابطه‌ای و از میانه‌ی مفصل‌بندهای دوره‌ای نشئت می‌گیرد.^۳ این بدان معناست که در پرتو تجسد مطلق ایده مزبور در کارلاکلاو موف، فروپاشی مفصل‌بندی‌های پیشین و بازتقریر مفصل‌بندی‌های جدید، یعنی سرشت حادث و به تمامی بی‌ثبات صورت‌بندی‌های هژمونیک و امکان بی‌پایان تزلزل گفتمان‌های واگرایانه و به شیوه‌ای توانمند، برآمدن مفصل‌بندی‌های انقلابی میسر می‌شود که بر تعیین موقتی، انسداد نسبی، دموکراتیک و سراپا پیشامدی هژمونی دلالت دارد. بدین صورت، نزد لاکلاو و موف، نه صرف تجمیع عناصر پیرامون نقطه‌ای مرکزی، بلکه سرشت مفصل‌بندی مبتنی است بر سیال بودن مرزها و تخاصم نیروهای مفصل‌بندی‌کننده.^۴ اکنون آشکار است که برای لاکلاو و موف، برخلاف گرامشی، هویت‌ها الزاماً در یک فضای دو قطبی ساخته نمی‌شوند، بلکه مفصل‌بندی و دقیقه‌های مفصل‌بندی‌شده یعنی ساخت هویت‌ها و حتی دوقطبی‌شدن فضای جامعه ناشی از کردار مفصل‌بندی است و نه رویدادی مقدم بر آن. به عبارت دقیق‌تر، لاکلاو موف در تدوین منطق جدید هژمونی در دو جانب از گرامشی فاصله می‌گیرند. در گام نخست، از تاکید گرامشی بر اینکه سوژه هژمونیک بطور ضروری در سطح طبقه اصلی ساخته می‌شود، و آن‌گاه از این ایده‌ی اصلی گرامشی که بجز فترت حاصل از بحران‌های ارگانیک، هر صورت‌بندی اجتماعی خودش را پیرامون یک مرکز هژمونیک واحدی ساختار می‌بخشد.^۵ لاکلاو در متن مزبور با به میان نهادن زنجاری اظهار می‌دارد که مراد وی از کشمکش‌های انضمامی عاملان اجتماعی می‌بایست از مفهوم و معنای طبقه جهانی موردنظر مارکسیسم کلاسیک بسی بسیار دور انگاشته شود. در بازپسین خط، گفتمان پست‌مارکسیسم با از اختفا بیرون آوردن آن چیزی یکسان پنداشته می‌شود که در هژمونی به شیوه‌ای ضمنی از آغاز موجود بوده است. در این معنا، و با استناد به خط نخست همان متن، هژمونی همان نقطه عزیمت گفتمان پست‌مارکسیسم، و پست مارکسیسم نیز همان ایجابیت پیشامدی بخشیدن به منطق هژمونی، یعنی بازتالیف هژمونی به معنای مفصل‌بندی است. بدین‌منوال، لاکلاو و موف با رد مقوله ضرورت تاریخی و تمرکز بر منطق حدوث یعنی کنارگذاشتن سوژه هژمونیک هویت‌های طبقاتی بر اساس مبانی هستی‌شناختی آنها، مفروض گرفتن فرایند هویت‌یابی در مفصل‌بندی‌های سیاسی و باگذرکردن از مقوله نمایندگی به اصل

1. universal class

2. subversive effects

۳. بازتعریف هژمونی به معنای مفصل‌بندی یعنی عناصر گوناگون یا ماموریت‌ها، هویت‌شان کاملاً و صرفاً برآمده از روابطشان با نیرویی است که آنها را هژمونیزه می‌سازد و لاغیر. این همان رویه دموکراتیک هژمونی است (laclau & Mouffe, 2001: 69-68). این همان افق و ایده‌نهایی است که لاکلاو موف گرامشی را در تحقق آن ناتوان دیدند.

۴. لاکلاو و موف در این باب چنین می‌گویند: حضور نیروهای متخاصم و بی‌ثباتی مرزهایی که آنها را از هم جدا می‌کند، دو شرط مفصل‌بندی هژمونیک است. فقط وجود حوزه وسیعی از دال‌های شناور و امکان مفصل‌بندی‌شان در اردوگاه‌های متضاد، که بر بازتعریف دائمی مفصل‌بندی دلالت دارد، قلمروی را شکل می‌دهد که ما را مجاز می‌سازد تا یک کردار هژمونیک را تعریف کنیم (laclau & Mouffe, 2001: 136).

۵. در این خصوص نک به (idb: 137).

مفصل بندی و زدودن رویه اقتدارگرایی هژمونی در گفتمان مارکسیستی، رویه دموکراتیک هژمونی و سرشت حادث و پیشامدی نیروهای متکثر و درگیر در یک مبارزه رادیکال را در گفتمان خود مستقر می سازند.

نتیجه گیری

هدف اصلی نوشتار حاضر کاوش پیرامون این مساله زیربنایی پست مارکسیسم لاکلاو موف بود که چرا رویای مارکسیستی پرولتاریای متحد، انقلابی و خودآگاه در سرمایه داری انحصاری معاصر همچنان محو و مبهم می نماید و چرا جنبش های جدید اجتماعی بر مسئله هویت متمرکزاند تا طبقه ؟ لاکلاو و موف در پی یک نوع دموکراسی پلورال و رادیکال اند که از تبدیل رویای رهایی بخش به یک کابوس تمامیت خواه، نظیر آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد، ممانعت به عمل آورد. از دید آن دو، این کابوس صرفاً توسط شرایط محیطی توضیح پذیر نیست، بلکه چیزی عمیق تر در کانون نظریه مارکسیستی وجود دارد که در برابر ضرورت گشودگی در جهت استقرار نوعی دموکراسی ثمربخش مقاومت می کند. به سخن دیگر، آماج نبردی که توسط لاکلاو و موف به پیش می رود، زنجیره ی ضرورت تاریخی حکمفرما بر سنت مارکسیستی است. در این راستا، آنها از خلال هژمونی نوگرامشی گفتمان و کنارگذاری دقایق ماتریالیسم تاریخی مارکسیسم کلاسیک به میانجی به کارگیری مفاهیمی پا گرفته در فضای بیرونی مارکسیسم همچون فقدان تعیین مطلق سوژه و با محوریت آنتاگونیسم و مفصل بندی، نوعی صورت بندی تازه با مرکزیت فهمی سراسر پیشامدی از هژمونی را به عرصه می آورند که می تواند از خلال نشأت و نفوذ منطق پیشامدی در کردارهای اجتماعی و در نتیجه ی گسستن از پیکره ی متصلب منطق ضرورت، جنبش های جدید و کثرت فضاها ی آنتاگونیستی معاصر را فهم پذیر و بحران عدم تقارن مارکسیسم با تحولات جدید را مرتفع نماید.

منابع

- اندرسون، پری (۱۳۸۹)، معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، طرح نو.
- ربانی، علی و میرزایی، محمد (۱۳۹۳)، ایدئولوژی، سوژه، هژمونی و امر سیاسی در بستر نظریه گفتمان، مجله غرب شناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال پنجم، شماره اول، صص ۴۶-۲۳.
- لاکلاو، ارنستو (۱۴۰۰)، در باره عقل پوپولیستی، ترجمه‌ی مرادفرهادپور و جواد گنجی، نشر مرکز.
- نجف‌زاده، رضا (۱۳۹۵)، رئالیسم سیاسی انقلابی: اندیشه سیاسی گرامشی براساس شهریار مدرن، پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، سال شانزدهم شماره دوم، صص ۱۸۳-۱۶۱.
- هریسون، الیور (۱۴۰۱)، سوژه انقلابی در اندیشه پسامارکسیستی، ترجمه‌ی پریسا شکورزاده، نشر نی.
- Adamson , W(1980) Hegemony and revolution : Antonio Gramsci political and cultural history, university of California press : London England.
- Althusser, L(1969) For Marx, London.
- Ives, P(2004) Language and Hegemony in Gramsci, London: Pluto.
- Laclau , E(1977) Political and Ideology in Marxist Theory ,London:verso.
- Laclau , E(1990) Building new left in New reflections on the revolution of our time, verso :London , New York.
- Laclau , E(1994) Minding the Gap, in E.Laclau (ed), the making of political identities, Lovdon : Verso.
- Laclau , E(2007) Emancipation , London : Verso.
- Laclau,E & Mouffe ,CH(2001) hegemony and socialist strategy : toward a radical democratic politics . verso : London , New York .
- Mouffe, CH(1979) Gramsci today, introduction in Gramsci and marxist theory: Routledge.
- Mouffe, CH(1979) hegemony and ideology in Gramsci , in Gramsci and marxist theory: Routledge.
- Mouffe, CH(1979) Gramsci today, introduction in Gramsci and marxist theory: Routledge.
- Mouffe , C(1981) Hegemony and the Integral stste in Gramsci: Toward a new concept of Politics, in Bridges and R. Brent (eds) , silver lining . London :Lawrence and Wishart .
- practice and theiry in class struggle , leiden, Bos ton.
- Sim. S(2000) postmarxism : An intellectual histoey,(Routledge .studies in social and political thought) ,London and new York: Routledge .
- Smith, A.M(1998) laclau and mouffe : the Radical Democratic Imagination, London: Rotledge.
- Stavrakakis, yannis(2007) the lacanian left: psychoanalysis, theory and politics, Edinburgh University Press.
- Tormey , S &Townshend,J (2006) key thinkers from critcisl theory to postmarxism, sage publication: London.